[illegible]

از

[illegible]

[illegible]

20

تاریخ

Rs 20/-/-

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از این [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] از مصنفات او [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد واله الطيبين
الطاهرين يقول العبد المتوسل الى الله تعالى باقوى الذريعة عبيد الله
بن مسعود بن تاج الشريعة سعد جده وانجح جده هذا حل
المواضع المغلقة من وقاية الرواية في مسائل الهداية التي
الفها جدي واستاذي مولانا الاعظم استاذ علماء العالم برهان
الشريعة والحق والدين محمود بن صدر الشريعة جزاه الله تعالى عني
وعن جميع المسلمين خير الجزاء لاجل حفظي والرجل المولف لما
الفها سبعا سبعا وكنت اجري في حفظها طلقا طلقا
اتفق اهتمام بالتقديم اتمام حفظي انتشر بعض النسخ الى الاطراف
ثم بعد ذلك وقع فيها شي من التغيرات ونبذ من الزوائد
فكتبت في هذا الشرح العبارة التي قرر عليها المتن ليغير النسخ
المكتوبة الى هذه النسخة والعبد الضعيف لما شاهد في اكثر الاعصار
كسلا عن حفظ الوقاية اتخذت عنها مختصرا مشتملا على ما لا بد
لطالب العلم عنه وفتح في هذا الشرح مغلقاته ايضا النهاية
وقد كان الولد الاعز محمود برد الله مضجعه بعد حفظ المختصر شرع فيها

شرع اکرم و مهد نهایت اقوام حمید ملوک ...

مقتدی ارباب سلوک انبیا محمد مصطفی و بر آل ...

او که ... انوار ولایت و صحابه کرام او که ...

هدایت اند اما بعد فیقول الکامل المحقق الصمدانی العارف ...

... سید علی الهمدانی شیخ الله المسلمین برکات انفاسه

الشریف که بموجب التماس عزیزی این مختصر تحریر ...

مشتمل بر لوازم قواعد سلطنت صوری و معنوی ...

احکام حکومت و ولایت و تحصیل سعادت دنیوی

اخروی مهد برده باب تا ابواب ...

و احکام ایمان و لوازم کمال آن ...

از عذاب ابدی وسیلت وصول ...

حمد بسیار و ثنای بی شمار حضرت ملکی را که اسباب معاش
سکان خطه ملک دنیوی را بتمهید قانون سیاست
حکمی نظام داد و حکیمی که عرصه ملک معنوی را باستحکام قواعد
مکارم اخلاق و محامد اوصاف بنا و انتظام نهاد
قاهری که بسطوت قهر او رقاب جباران ظالم را پست
گردانید عادلی که آثار رافت عدلش ادعیه مظلومان
[illegible] را باوج محل قبول رسانید و صلوات زاکیات
بر صاحب لوای اعظم و واضع

[illegible] اصل ذخیرة الملوک [illegible]

امید بحضرت ذو الجلال واثق است که آنرا ذخیرهٔ سعادت
ابدی و وسیلهٔ حصول ملک سرمدی خواستن و نویسنده
گرداند ... در شرایط
و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات بنده است
از عذاب ابدی و سبب حصول ... و بدوام لذات
نعیم سرمدی

نقل است از امیر المؤمنین عمر خطاب
رضی الله عنه که فرمود با جمعی از صحابه در [illegible]
علیه افضل الصلوات نشسته بودیم که ناگاه شخصی پیدا شد
با جامهای سفید و موی بغایت سیاه و [illegible]

[illegible] باب [illegible] در ادای حقوق عبودیت باب [illegible]

در مکارم اخلاق و حسن خلق باب [illegible]

و حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب

و اصدقا باب [illegible] در احکام سلطنت و ولایت و

امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهد آن

باب [illegible] در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت

انسانی باب [illegible] در بیان حقایق شکر نعمت و ذکر

اصناف انعام و افضال حضرت صمدیت باب

[illegible] در حقیقت صبر بر مکاره و مصایب دنیوی که

آن از لوازم امور ولایت و سلطنت است باب

[illegible] در مذمت کبر و حقیقت آن این کتاب را

خبر ده مرا از احسان که احسان چیست رسول علیه السلام
فرمود که احسان آنست که خدای را چنان پرستی که گویی او را
می بینی و اگر از آنها نیستی که ترا دید حق حاصل باشد یقین دان
که حضرت پروردگاری ترا می بیند و بر سر ضمیر تو مطلع
است شرم دار که در حضرت خداوندی خاطر بغیر او ملوث
گردانی خبر ده مرا از قیامت و وقت آن فرمود
چنانچه ترا بدان اطلاع نداده اند مرا هم بدان اطلاع
نیست و این سریست که آنرا بمقتضای حکمت در خزانهٔ غیب
موقوف گردانیده اند از نشانهای قیامت
مرا خبر ده فرمود که از نشانهای قیامت یکی آنست که کنیزک
خواجهٔ خود را بزاید یعنی بیشتر خلق بحظوظ نفسانی مشغول شوند

اثر سفر نمی نمود و از ما هیچکس او را نمی شناخت بیامد نزدیک

رسول علیه السلام نشست و مرد و زانو بر زانوی رسول پیوست

و مرد و دست بر دو زانوی او نهاد پس گفت ای محمد خبر ده

مرا از ایمان که ایمان چیست رسول علیه السلام فرمود که

ایمان آنست که بگروی بخدای و بفرشتگان او و بکتابهای او

و بپیغمبران او و بروز رستخیز و بدانی که تقدیر نیکی و بدی از خدای است

گفت راست گفتی پس خبر ده مرا از اسلام که اسلام چیست

رسول علیه السلام فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که نیست

هیچ خدای سزاوار پرستش مگر الله و محمد فرستاده خدای است

و نماز بپای داری و زکوة مال بدهی و روزه ماه رمضان بدا[ری]

و حج بگذاری اگر توانایی داری گفت راست گفتی پس گفت

معرفت وجود فرشتگان و اصناف درجات و

طبقات ایشان   معرفت کتابهای منزل

معرفت انبیا و رسل   معرفت حشر و نشر

معرفت آنکه هرچه میرود از نیکی و بدی همه بتقدیر و قضای اوست

و ... کلمهٔ

شهادت   نماز   روزه   زکوة

حج و ازین پنج اصل دو اصل از درویش ساقط است و آن

زکوة و حج است و یک اصل بحکم ضرورت از بادشاه و حاکم

ساقط است اگر در رفتن حج هم خلل ملک و رعایا ...

باجماع علما امت اصل ایمان تصدیق دل است

که مانع است از عذاب نیرانی و وسیلت است بحصول

و پسر تیا پکیر ند و ایشا نرا فرزندان شود و آن فرزندان مادران

خودرا بچشم حقارت بینند و بدان سبب عاق کردند و نشانی

دیگر آنست که از غایت جهل و نادانی و بی دیانتی لایق

آن باشند که در پیا پانها پسر برهنه و پای برهنه پیاده پانی کنند اینچنین

کسان در میان خلق بزرگی و سروری کنند و از تکبر قصرهای

بلند برکشند و منظرهای رفیع بنا کنند آن شخص برخواست

و برفت بعد از ساعتی رسول علیه السلام فرمود که ای عمر

میدانی که این که بود که سوال کرد عمر گفت خدای و رسول خدای

داناتر فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام که آمد شما تا دین

شما را بشما آموزد این حدیث حقیقت ایمان

همی بود یه معرفت حضرت حق عز شانه

حدیث بدان باطن ایست پس سبب ایمان خلاص باید
تصدیق دل و اقرار زبان و عمل تن دارد لیکن در عمل متابعت
سنت نبوی نمیکند مبتدع است و مبتدعان سگان اهل دو
زخ باشند چنانکه رسول علیه السلام فرمود که ... ع
... وجون معلوم کردی که حقیقت ایمان مبنی
بر شش اصل است ... معرفت حضرت پروردگاری
عز شانه ... این معرفت را نهایت نیست و راه متعطشان
این بادیه غایت پذیر نیست و مقصود از ایراد جمیع کاینات
و آفرینش جمله مخلوقات تحقیق ظهور و اظهار این اصل است و
وآنچه افهام و عقول جمیع مخلوقات از ملایکه و رسل و انبیا و اولیا
و حکما و علما دین و جن و انس از حقایق این اصل فهم کردند و دیدند

درجات جنان و فوز ببساط قرب حضرت ربانی موقوف

است بر ہمین چہار اصل کہ ہر اصلی بحقیقت رکنی از ارکان

کمال ایمان است و ہر کہ بنا ایمان برین چہار اصل محکم گردانید

از مقربان است | تصدیق بدل | اقرار بزبان

عمل بتن | متابعت سنت | ازین چہار اصل

محروم است کافر مطلق است | اقرار بزبان دارد

و تصدیق بدل نکرد منافق است و حال این منافق از حال

کافر بدتر است کہ ...

تصدیق بدل دارد و اقرار بزبان و عمل بتن

نمیکند فاسق است و بقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد

و اقل آن یکساعت است و اکثر آن ہفت ہزار سال بود چنانکہ

کہ آسمان و زمین بر نتافت مرکب ضعیف حبس ہمان
جیفۂ دنیا بر نتابد آن مقدار کہ بجہت صحت ایمان کہ عام
خلق را از آن چاره نیست آنست کہ بدانند کہ پروردگا
ر عالم یکتا است کہ ویرا شریک نیست فردیست کہ او را
مثل نیست صمدی است کہ او را ضد نیست قدیمیست کہ
او را اول نیست قیومیست کہ او را آخر نیست ازلی است کہ
اول او را بدایت نیست ابدی است کہ آخر او را نہایت نیست
ظاہری کہ ادراک ظہور ہویت او را جز عجز و حیرت نیست
باطنی کہ بر کنہ اسرار بطون او ہیچ مخلوق را اطلاع نیست حی کہ
حیات جمیع کائنات رشحہ از فیض رحمت او ست عالمی
کہ جملہ معلومات نقطہ از دائرہ علم او ست مریدی کہ مجموع

و دانستند و در عبارت آوردند نسبت این همه با عظمت و
جلال معرفت آن حضرت نسبت قطره است با دریای بی کران
و مر فردی
افراد اکابر اولیا و عظمای انبیا را صلوات الله و سلامه
علیهم از منبع این بحر زاخر بر قدر کوشش ریاضات و تحمل
مجاهدات و تقلب اسرار در اطوار مقامات بشری
فاضی بود و مر عارفی را از مبارزان میدان طریقت و سالکان
عالم حقیقت بحسب تزکیه نفوس و تصفیه قلوب بهره از
خزاین اسرار جناب کبریایی اطلاع دهند ولی نقود جواهر
آن اسرار بر نظر علیل عیان عاد عرضه نتوان کرد چه طلوع اشراق
انوار آن معانی در حوصله کور دلان کم غفلت نگنجد و باقی

و ارادت او جای نیست و جناب عزّ او از تمکّن و استقرار
و حلول و استقرار و قرب و بعد و زمان و مکان و تغییر
و حدثان و عوارض و زوال و تحوّل و انتقال منزّه و مبراست
و نسبت رفعت کبریای او و علو عظمت او با عرش همچنانست که با ثری
و با جلالت رفعت و کمال عظمت به بنده نزدیکتر است
از تن بنفس او و بدل از خاطر و بدین از بینایی و بگوش از
شنوایی و بزبان از گویایی بقربی که پیرا و ار صفات مقدس
اوست نه بقربی که با فهام مکدره و او هام مدنسه و را تصور
توان کرد بل لم یزل و لا یزال ذات مقدس او موصوف
بود بصفات کبریا و کمال و معروف بنعوت عظمت و جلال
وا مروز همچنانست که در ازل آزال بود و تا ابدآباد همچنان

مراد است رقمی از کتاب مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات مقهور قبضهٔ قدرت اوست سمیعی که اختلاف لغات و اصناف خطوات پیش از ظهور ضمایر و بروز اصوات مسموع شنوایی اوست بصیری که حرکت مورچه در تحت الثری منظور بینایی اوست متکلمی که طوق امتثال اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات نتیجهٔ سیر گویایی اوست لطیفی که ذات متعالیهٔ او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات مقدس او راه نیست و او مانند هیچ موجود نیست و هیچ موجود مانند او نیست و ذات رفیع او بر جای نیست و در جای نیست و بی احاطت علم قدرت

واز هرچه اعلام بندگان فرموده از اخبار غیب و وعد و وعید
وحق و باطل و حلال و حرام و امر و نهی همه حق است و جمیع کتابها
که بانبیا فرستاد همه کلام وی است و کلام او صفت اوست
و صفات او قدیم است و کلام او بحرف و صوت نیست
در مصحفها مکتوب و بزبانها خواندگور و در دلها محفوظ است کتابت
و قرات و حفظ مخلوقست و مکتوب و مقرو و محفوظ غیر
مخلوقست و این عالم را منزلگاه مسافران عالم بقا و گذرگاه
طالبان سعادت لقا گردانید و هرکس را درین منزل مدتی تقدیر
فرمود تا از منزلگاه دنیا که مکان مهلت و مزرعهٔ آخرتست
زاد راه سعادت ابدی بردارند و بی زاد و بدرقه قصد با
دیه قیامت نکند و هرچه بر السنهٔ انبیا علیهم السلام بخلق

خواهد بود شناسایی کمال او نتوان شد مگر بمشیت او و جمال تجلی ذات

او مشاهده نتوان کرد مگر بنور او و اگر خواهد حقیرترین خلق را

شناسای ذات مقدس خود گرداند و اگر نخواهد آسمان و زمین

از تحمل معرفت او فرو مانند و هر عذاب و بلیات و رنج

و قحط و خوف و اندوه و مشقت و خواری و مضرت و گرفتاری که

در عالم میرود همه آثار عدل حضرت اوست و هرچه از اصناف

راحت و آسانی و شادی و فراغت که بر خلق میکند همه نتایج

فضل اوست و هرچه بود و خواهد بود از اندک

و بسیار و نهان و آشکار همه بقضا و ارادت اوست و هیچ

چیز از حکم و مشیت او بیرون نیست هرچه خواست کرد و بود

و هرچه خواهد کند و باشد لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه

بر همه مسلمانان واجبست و هر که این قدر از حقایق ایمان نداند

ایمان او برخطرست و چون معلوم شد که عمل صالح رکنی از

ارکان کمال ایمانست و ازین جهت است که حق جل

وعلا هرجا که در قرآن ذکر ایمان فرمود عمل صالح را بآن مقرون

گردانید که [illegible] عملوا الصالحات [illegible] وچون

اقسام اعمال صالحه بسیارست رسول علیه السلام امت را

ازان آگاه کرده فرمود که ایمان هفتاد وچند بابست

[illegible] رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الایمان بضع [illegible] لا اله الا الله [illegible]

و ادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان

[illegible] روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که ایمان

فرستادن از آجال و ارزاق و عذاب قبر و رویت حق و
درجات بهشت و درکات دوزخ و شفاعت انبیا و اولیا
و علمای دین و مومنان همه حق است و ایمان بهمه واجبست و
بهترین خلق پیغمبران اند و افضل انبیا رسل اند و افضل رسل
اولو العزم اند و این پنج کس اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و محمد علیه السلام سید و
بهتر همه انبیاست و چون درجه نبوت بوجود محمدی بکمال رسید
مرتبه نبوت را بوجود شریف او ختم کردند و صحابه کرام او
بعد از و بهترین خلق بودند و بهترین ایشان خلفا راشدین اند ابوبکر
و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین و علی جمیع المهاجرین
والانصار معرفت این مقدار از اصول ایمان بر سبیل اجمال

[illegible] بر شما باد که بسبب ارتکاب این افعال [illegible]

ایمان که سرمایه سعادت ابدی است بباد ندهید [illegible]

عذاب ابدی گرفتاری سرمدی نشوید

روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نود و نه مارگان

بر [illegible] گور بر کافران گمارند و بر کسانی که [illegible] مسلمان

داشته باشند بزبان خلاف فرمان حق کرده باشند [illegible]

ارتکاب معاصی ایمان بباد داده تا دردی می بخشد [illegible]

ویرانی کنند و زهر وی بدمند تا روز قیامت [illegible]

یک مار از آن نود و نه مار زهر وی بر زمین بدمد [illegible]

زمین بجای سبزه نرستی صفت ایمان [illegible]

خورشید عالم [illegible] که از مشرق عنایت [illegible]

شناد و چند قسم است فاضلترین آن قول شهادت است فروترینا

پاک کردن راه است یعنی هر چه آن سبب حضرت بنده کان حق

بود اگر از چنین و بود از آن اجتناب کند و اگر از دیگری بود

دفع بقدر طاقت بکوشد و آن را بگریبان او دحضرت

صمدیت است از خار موانع و خاشاک شواغل پاک کرداند

چنانکه هیچ چیز وی را از بندگی حق مشغول نکند بس فرمود که حیا قسمی از

ایمان است یعنی هر که از آن حضرت شرم دارد مخالفت رضای

آنحضرت نه ورزد و اندارد ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد

که رسول علیه السلام فرمود که زنا نمیکند کسی که او مؤمن باشد

در حالت زنا و خمر نمی خورد کسی که او مؤمن باشد در حالت خوردن

خمر و نمیکشد شخصی را بناحق کسی که او مؤمن باشد در حالت کشتن

بصورت عشق نگستن وایینه دل را بصیقل صدق بزدود

ور روضه روح را بروح وریحان معارف مزین کرد و از

تنگنای بار نفس وطبع خسیس رسته شد وجودش بحر احد

بپیوسته نزد آمنان بغرور را که روح منکس ایشان با دنیاست

زخارف او رغبانی محجوب و تقلید ایمان نمای ایشان از

کشاکش هواجس نفسانی و دنیا دوستی شیطانی در اضطراب مانده

از جمال تجلی نور ایمان و کمال تجلی اسرار عرفان محجوب اند ...

... رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

که پیوسته قول لا اله الا الله خشم خدای عز و جل از بنده باز میدارد

تا از غفلت و حرص کار ایشان بجای رسید که از نقصان زیان

دین باک ندارند و همه شادی و فرح ایشان بسلامتی دنیا باشد

سالکان منازل اخلاص می‌یابد و بعضی بجلد اسرار ملکوتیت که بر پای
سحاب هدایت بر ریاض صدور مخلصان وادی صدق می‌بارد
کتاب اسرار هویت است که نقاشان عالم علوی با بشارت
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان با قلام الهام بر الواح
افهام ملازمان مدرسه تقوی می‌نگارند که گوهر دریای وحدت
که بواسطه تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدور بظهور می‌آید لمعه
نار محبت است که از شجره وجود سوختگان بادیه ریاضت
می‌افروزد و این معانی کسی فهم کند که چشم شیطان را به تیر
توحید دوخته باشد و خاشاک حرص و حسد را باتش شوق خرمن
وعقل معاش را بمقراض اعراض زبان فضول برید و نفس اعمال را
در میدان غیرت پایمال ریاضت کرده و لشکر شهوت را

گر چه پاره مبارک تن ان وجود شکافته شد بوده دندانها

او می نمود در روزی پدرش زکریا علیه السلام گفت ای فرزند من

از خدای عز و جل فرزندی طلب کردم که چشم من بدیدار

او روشن شود تو بدین نوحه و گریستن جهان بر من تاریک

ساختی گفت ای پدر جبریل علیه السلام مرا خبر کرد است که

میان بهشت و دوزخ عقبه ایست که ازان خلاص نیابد مگر

کسی که در دنیا از خوف حق پیوسته گریان باشد پس

زکریا علیه السلام گفت ای پسر بگری چندانکه می توانی

ازان روز که گریستن سود ندارد و قدرت صحبت

بحث شیئا غافلان می فرماید که الم احسب الناس ان

یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا

بس در ان حالت چون کلمه بگویند حضرت صمدیت جل و علا گوید
دروغ میگویند در ایمان صادق نیستید زیرا
که نور ایمان با ظلمت کبر و حرص و هوا در یکجای جمع نشود و از
خوف این خطر عظیم دلهای انبیا و صدیقان خون گشته است
هیچکس را معلوم نیست که این بضاعت مزجات که آنرا ایمان
تصور کرده اند شایستهٔ قبول آنحضرت هست یا نی
که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات بر جنازهٔ طفلی نماز
گذارد از قایلی شنید که میگفت خوشا جان این طفل
که بی گناه از دنیا رفت مرغی از مرغان بهشت خواهد بود
رسول علیه السلام غضب کرد و گفت چه میدانی که با وی
چه خواهند کرد که یحیی پیغمبر علیه السلام چندان گریسته

که حق تعالی امر کرده است که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة
ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و
ینهون عن المنکر ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون و دو ملک را از ملایکه کرام
بر وی موکل کرده اند تا شاهد احوال او باشند و او این همه را
می شنود و میداند و بآن هیچ عمل نمیکند این از انست که
علم او بسیاست حاکم نیست و علم بخدای که آنرا ایمان خوانند
نیست و آنچه بزبان میگوید دروغ میگوید و در دل او
از آن هیچ اثر نیست چه اگر یقین دانستی که حق جل و علا در
وعده و وعید صادق است و در انفاذ حکم قادر و مرجع

الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن

الکاذبین خطاب عزّ جاری خطاب میفرماید و قسم

یاد میکند که بعظمت و جلال ما که مردم گمان می برند که ایشانرا

بگذاریم بدین مقدار که میگویند که ما مؤمنانیم و ایشانرا

محک امتحان نزنیم بدستی که آزمودیم آنکسانرا که پیش از ایشان

بودند و مراینه که باز مائیم ایشانرا تا صادقان محقق را که از کاذبان

مبطل جدا کردانیم ای عزیز اگر حاکم بنده را امر کند که فلان کار

بکن و فلان کار مکن و اگر مخالفت کنی ترا بکشم و یکی را بروی

موکل کرداند تا تجسس احوال وی کند چون آن بنده موکل را ببیند

و بسیاست حاکم متیقن بود بی شک ترک مخالفت و

امتثال فرمان کند بس چون بامتثال فرمان حق رسید چی شود

فرمود که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب کند با پدر
که یا آدم قسمت دوزخ از فرزندان خود بیرون کن گوید الهی
چند بیرون کنم فرمان شود که از هزار نهصد و نود و نه قسمت دوزخ است
و این آن قوم اند که ایشان را بی حساب در دوزخ اندازند مگر آ
که در دنیا محاسبهٔ نفس نکرده اند و هوای نفس را بر رضای حق
مقدم داشتند لاجرم شومی رسوخ هوای نفسانی آن بی دولتان
در دوزخ بی حساب نفوس خبیثهٔ ایشان را بجاویهٔ ابدی کشد
از شیخ داود طایی قدس سره پرسیدند که ایمان چیست گفت
ایمان آنست که دل را از تاریکی معصیت پاک کند و بنور معرفت
و محبت روشن سازد و بیخ دل را بتخم محبت شفقت
مبدل سازد و از بد بجست بهشت خواند و چنانکه نفس هوای دل

فرموده خواهد کرد و عذاب آخرت سخت‌تر از عذاب دنیا

و هلاک ابدی مشکلتر از هلاک دنیوی است هرکز مخالفت فرمان

حق نکردی چون این معنی محقق کردانیم که بیشتر خلق را

ایمان نیست الا ماشاء الله و [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو بکر کتانی

را قدس سره بعد از وفات دیدند بر سر قبر ایستاده

میکریست کفتند ای بزرکوار دین چرا میکریی کفت چکونه کریان

نباشم که از هر هزار جنازه که بکورستان مسلمانان می آرند نهصد و

نود و نه بی ایمان اند و از ابو سعید خدری رضی الله عنه

روایتست که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات

رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که لیس بین العبد و بین الکفر فرق الا ترک الصلوة یعنی
نیست میان بنده و کفر نشانه مگر ترک نماز یعنی مواظبت
بنده بر نماز با محافظت اوقات و تمام ارکان و خشوع
نشان ایمان وی است و ترک این معانی نشان بی ایمانی است
[illegible] رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که پنج نماز است که فرض کردانید است خدای عز و جل
بر بندگان هر که در طهارت آن نماز با احتیاط کامل کند
و آن نماز را در اوقات مستحبه ادا کند و رکوع و سجود آنها
تمام بجای آورد و بیچارگی و شکستگی خود را در آن مراعات کند
او را عهدی بود نزد خدای عز و جل یعنی آن طاعات او را

در چشم تو شیرین میگرداند نور ایمان ظلمت و عبادت چوبرا

در دل تو شیرین گرداند باب دوم در ادا حقوق

عبودیت و اقیام این نوع بسیار است و افضل همه نماز است که

آن ستون دین است و ترک آن ویرانی دین است چنانچه لفظ

حدیث نبوی بدان ناطق است که

الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین بعد

از نماز زکوة است و ازین جهت حق جل و علا نماز را بر همه

طاعات مقدم داشت و هر جا که نماز را ذکر کرد زکوة را قرین

او گردانید که و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة بعد از آن روزه

که سد مجاری شیطان و سپر آتش جهنم است پس این باب

منقسم گشت بسه قسم قسم اول در نماز جابر بن عبد الله انصاری

در روایت است اول شرک دویم [illegible] اصرار بر معصیت
سیم نومیدی از رحمت حق چهارم ایمن بودن از مکر الله و آن
چهار [illegible] است اول شهادت زور دویم قذف محصن
سیم سوگند دروغ چهارم سحر اما آن سه که در شکم است اول
شرب خمر دویم اکل مال یتیم سیم اکل مال ربوا
[illegible] اول زنا دویم لواط و آن دو که در دست است اول قتل
ناحق دویم سرقه [illegible] فرار نمودن از زحف
[illegible] یکی اند و ده از بیت اما آنکه شامل است مجموع بدن را
عقوق والدین است و این قول شیخ ابوطالب است و صحیح
آنست که اسم کبیره لفظ مبهم است [illegible] رضی الله عنه
روایت کرده که رسول علیه افضل الصلوات ذکر شده [illegible]

وسیلت آمرزش کرده بحضرت صمدیت ... این سه را و ما
رعایت نکند و یرا نزد خدای تعالی هیچ وسیلت نبود اگر خواهد
بفضل خود او را بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند
روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که نماز پنجگانه و نماز
آدینه تا نماز آدینه دیگر و روزه رمضان تا رمضان دیگر پاک
پاک کنند گناهان صغایر را ایست که در میان آن از بندهٔ صادر
می شود هرگاه که بنده ارتکاب کبایر نکند و اکابر صحابه و تابعین
در عدد گناهان کبیره اختلاف کرده اند ابو طالب مکی
قدس سره فرمود که جمیع احادیث وارده درین معنی جمع کردم
کبایر هفده یافتم چهار در دل است و چهار در زبان و سه در شکم
و دو در فرج و دو در دست و یکی در جمیع اعضا اما آن چهار

و دو صد نماز چنین کن و این حدیث دلیل قاطع است بر آنکه
اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال و جلسه میان دو سجده از ارکان
نماز است و نماز تارک ارکان باطل است روایت کرد رسول
علیه السلام فرمود که هر که نماز گذارد در اول وقت و وضوی
آن نماز کامل سازد و رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورد و دیگر
و عجز خود در آن نماز بحضرت پروردگار عز ضم کند آن نماز بحضرت
صمدیت رفع شود سفید و درفشنده و گوید خدای حافظ
و معین تو باد چنانکه مرا محافظت کردی و هر که نماز گذارد در وقت
مستحب و در طهارت آن احتیاط نکند و رکوع و سجود و خشوع
آنرا تمام بجای نیارد آن نماز بر میشود سیاه و تاریک
و میگوید ضایع کردی خدای ترا ضایع کناد و میرود تا آنجا که

نیست بود مردی درآمد و نماز گذارد سبک پس بیامد نزد رسول
علیه السلام سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و گفت
باز گرد و نماز بگذار که تو نماز نگذاردی پس آن شخص باز گشت و
نماز بگذارد همچنان سبک پس بیامد و سلام کرد رسول علیه السلام
گفت وعلیک السلام باز گرد و نماز گذار که تو نماز نگذاردی
پس گفت ای رسول خدای مرا بیاموز رسول علیه السلام گفت
چون نماز برخواستی طهارت کامل کن پس روی بقبله آر پس تکبیر گوی
پس آنچه از قرآن میدانی بخوان پس برکوع رو و در رکوع آرام گیر
پس بقیام باز آی تا راست ایستاده شوی پس بسجود رو و در وی آرام
گیر پس سر بردار و در میان دو سجده بنشین و در وی آرام
گیر پس سجده دویم کن و در وی آرام گیر پس رکعت دویم چنین

نور نبوت تصویر کرده است و نماز را با اهمیت و اکتساب

تشخیص کمال آن فرموده پس نیت و اخلاص و حضور دل و خشوع

نماز را بمثابت دل و جگر و دماغ است که بعدم آن نماز منعدم

می شود یعنی باطل میگردد و پیشانی نماز بمثابت گوش و چشم و

زبان و دست و پای مثال نماز کسی که رعایت ارکان و

حضور دل و خشوع نمیکند چنان است که پادشاه نامهربانی

شخصی را بتجارت فرستاد و او را امر کرد که غلام هنرمند با جمال

که لایق مجلس پادشاهی باشد بجهت پادشاه بیارد و این شخص

بنده مرده را چشم برکنده و گوش و دست و پای بریده بیارد

در حضرت پادشاه بپیدا زد در حقیقت این شخص بدان فعل

پادشاه افسوس کرده باشد و با این نماز حضرت پادشاه

حق جل و علا خواسته باشد پس در هم چنین نیز دو چون جامه کهنه

پس بروی او زنند ای عزیز بدانکه نماز اندر تمثیل شان

آدمی است و چنانکه انسان مرکبست از اجزای باطن و جوارح ظاهر

و روح و جسم و آدمی را کامل نکو نیند الا عبلا عبلا همی این جمله و مراتب اعضا

و جوارح شفا و سیاست چه بعضی ازین اعضا آنست که بعدم آن

آدمی منعدم گردد چون اعضا رئیسه که آن دل و جگر و دماغ است

بعضی ازان آنست که آدمی بعدم آن منعدم نمی شود و لیکن ناقص و ذمیمه

میگردد و مقاصد حیات از وی فوت میشود چون چشم و گوش

و گوش و زبان و دست و پای بعدم این اعضا حیات از وی

منقطع نمی شود و او را آدمی خوانند اما آدمی حاصل همچنین

نماز هیئت معنوی است که صاحب شرع آنرا بامر حق و در آن

از آن موذن بشنود واز منادی عرصه مجمع قیامت یاد کند و
یقین داند که هرکه در دنیا در اجابت این ندا از رغبت مسارعت نماید
در آن روز بندای لطف خوانده شود و از هول فزع اکبر ایمن گردد
و در طهارت از تطهیر دل که منظور نظر حق است غافل نباشد و بداند که
طهارت را چهار مرتبه است مرتبه اول طهارت تن
و جامه و مکان است از فضلات و احداث و اخباث و این طهارت
عامه خلق است مرتبه دوم طهارت جوارح و اعضا است از
ادناس جرایم و معاصی و این طهارت ابرار است مرتبه سیم
طهارت نفس است از کدورات صفات ذمیمه و این طهارت
سالکان است مرتبه چهارم طهارت دل است از غیر حق
و این طهارت صدیقان است و ازینجا بود که شیخ ابو یزید

در غفلت دانعام هیدارد چه گوئی این بی دولت مستحق ملامت

و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل و این جهت بود که

رسول علیه السلام فرمود که هر که نماز او باز ندارد او را از

غفلت و خاطرهای پریشان این نماز او را از حضرت صمدیت

جز دوری و حرمان نیفزاید و عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت

کرد که رسول علیه السلام شخصی را دید که نماز سبک گذارد

و رعایت ارکان نکرد رسول علیه السلام فرمود که می پندارید اگر مرد

اگر بدین حال بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد و هر که را ذره

ایمان بود این مقدار تهدید کافی است ای عزیز نشان اهل

سعادت تا حرزوی آنست که ازین تنبیهات غافل نباشد

و رعایت شرایط و ارکان نماز در حال رواتب از دو چون واز

تحقیق کنند و در سبحانک اللهم اشراق تجلیات تنزیهی

حضرت قدوسی مشاهده کنند و در وبحمدک باسمائش و محامد

و افضال عدا انعام و مواهب نعمت فاطر کائنات باز گیرد

و در مرآت بسم الله ذات مقدس مسمی که قیوم کائنات است

متجلی دانند و در الرحمن الرحیم عموم اعطار الطاف جلالی و خصوص

آثار انوار کمالی ظواهر مظاهر و سرایر مفاخر متوالی یابند و در

الحمد لله رب العالمین فیضان انعام و افضال پیرایه وجود و نوال

الحضرت وجدا و الاعیان وجود جاری بینند و در تکرار الرحمن

الرحیم تجدد امواج بحار رحمت بر حقایق علویات

و سفلیات او را در دریای توحید غرق گردانند و بدایت و نهایت

ازل با نهایت نقطه اند چون دانسته آمد که طلعت مالک یوم الدین

قدس سره فرمود که اگر دنیا در خاطرم خطور کند طهارت
وگر آخرت در پیرم آید وگمنه کنند بر خود غسل واجب گردانم
اما ستر عورات که پوشیدن فضایح عورات ظاهر است فاما آن
منظور نظر خلق است از رسواییهای عورات باطن و فضایح
پر از حرص و حسد و بخل و عجب و کبر و ریا و غیر آن که منظور نظر حق است
نیست و یقین دانند که فضایح و رسوایی باطن را از نظر حق ممکن پوشیدن نیست
مگر به توبه و ندامت و خوف و حیا و خجالت و شکستگی
حضرت صمدیت چنان است که بنده گر بحر گناه کار ... استقبال
قبله دل را از غبار ما سوی الله پاک کرده اند و جناب عز حضرت
صمدیت را قبله دل ساخته و در آن حضرت نیاز و مسکنت شعار
خود گردانیده و تکبیر اول هواهای نفس را بسوخته و شهود کبریای

منازل کرامت که بهتران بارگاه نبوت و پیروان عرصهٔ ولایت
انعمت کند صراط الذین انعمت علیهم بکو ببین تا به هم مردودان
بساط قرب را بینید با بلال و داعی هوا قید کرده و صد بایست
عواطف غیرت اقدام سعی مطرودان عرصهٔ کرامت را بینهایت
بسته و سطوات خواطر عزت جناح سیر مخذولان تیه حرمان را
به برق مشیت سوخته غیر المغضوب علیهم و لا الضالین حضرت
کفته آید بدین اسلوب جهد کن تا بو که از سعادت واجب این
بویی بمشام جان تو رسید ای عزیز اگر قوت نداری که بتابید
صفای فهم مهر موانع از خزانهٔ اسرار بر داری و از حقایق گنج عرفان
غنیمت ابدی بدست آری باری وقت نماز جهد کن تا در حضرت
پروردگاری حضور دل نگاه داری و خاطرها پریشان و این کناری

از نظر عرفان جلوه گری کند پس حقارت خود و حیثیت طالب را در
آستانه نیاز اندازد ملازمت آداب عبودیت بر خود واجب داند
ایاک نعبد خلعت وقت پوشد پس چون صولت خواطر غیرت سیاره
هستی عابد را در اشعه انوار معبود محو گرداند از مغایرت فنا بعین الحیات
بقا رساند غیر جناب احدیت را حولی و قوتی نه بیند و جز حضرت
صمدیت را ناصری و معینی نداند حقیقت و ایاک نستعین از صحیفه
صدق و یقین برخواند پس در آینه فاستقم کما امرت اخطار
دواعی اوهام فاسده و آفات بواعث تصورات باطله که
مزاحم منهج صواب و موقد نیران حجاب اند مشاهده افتد با آن
اخلاص و طلب ربانی بدعای اهدنا الصراط المستقیم گویا
گردد و پس اقتفاء آثار مبارزان صفوف استقامت و سابقان

[illegible] طریق بیان زوال بقا و نقص شود تا آن زوال بپرسان

کرد [illegible] همان زوال گشته در کشف [illegible] شد گفت چون نظر بیان لزم

و چنین سر فرحی پدید آمد از خشم و غیرت حق پدید آمد صفا بصیرت

اینجا باید که بنظر بصفات تأمل کنند که چون حال انبیا با کمال نبوت

هر یک از حال تعلیم از نقصان دین می ترسیدند و بپوشیدن جامه

پشمین و رداء از حق باز بیدار [illegible] و هوا پرستان مغرور گی

و حرمت در جامهٔ ابریشمین انگشترین زرین می طلبند و بیشتر از

مشایخ نام بکثرت اسباب و تجمل مباهات میکنند و جاهلان عالم

صورت عز اسلام در اسباب فاخر و غلامان فاجر میجویند و تیره

روزگاران از ظلمات حرص و هوا نور الدین و شمس الیقین پس

نزد ارباب بصیرت معلوم است که درین [illegible] [illegible] از [illegible]

و از نتایج افعال و احوال خود از آن حضرت [illegible] دانستی [illegible]

اماره را از دها جفا بر وفا و عقد آمدی [illegible] گردن با وجد درجات اهل
عرفان رسیدن نمی‌توانی با ری جهد کن تا از ملازمت اشتباه
عبودیت محروم نمانی روایت از عایشه رضی الله عنها که ابوجهم
بن حذیفه جامه صوف سیاه که بر وی علم سفید بود بهدیه نزد ر
سول علیه السلام آورد رسول علیه السلام در پوشید و در وی نماز
گزارد چون از نماز باز گشت آن جامه از تن مبارک بر کشید و گفت
ای عایشه این را باز گردان با بوجهم که من در نماز نظر بر وی افکندم مرا
از حق مشغول خواست کرد و در خبر است که یکبار دوال نعلین
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کهنه شده بود شخصی از صحا
به دوال کهنه بیرون کرد و نو در کشید چون رسول علیه السلام آن نعلین

و بمال دنیا را ماری گردانند روز قیامت و در گردن ایشان

طوق سازند تا عالمیان بدانند که مال دنیا حجت زاد آخرت

آفریده ایم نه برای مباهات و بزرگی ای عزیز طالبان

سعادت اخروی را در معرفت حقایق وجوب زکات و صدقه

و محافظت آداب باطن آن هشت شرط واجب آید اول فهم

معنی وجوب زکات دوم مبادرت ادا آن پیش از وقت

وجوب سیم رعایت سر از خوف ریا چهارم اظهار بجهت

ترغیب خلق در اقتدا بدو پنجم احتراز از منت و ایذا ششم

استصغار عطا هفتم اخراج احب و اجود و اطیب هشتم

طلب اهل استحقاق از اتقیا و صلحا شرط اول فهم معانی وجوب

زکات و دانستن آنکه از جهت معاد از زکات امتحان صدق

[illegible] قسم [illegible] در [illegible] آداب زکوة [illegible]

رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود

حق تبارک و تعالی هر کرا مالی داده است پس او زکات مال

نمیدهد آن مال بصورت مار بزرگ گردانیده شود باز سر سیاه

بالای چشم وی دو نقطهٔ سیاه باشد و این گزنده ترین مارانست پس

آن مار طوق شود گردن وی و اعضای او را بدندان میگزد و میگوید

من مال توام که در دنیا بدان بخیلی میکردی پس رسول علیه السلام این

آیت برخواند و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله

هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة حق جل و علا می فرماید

که گمان مبر ای محمد آنکسانرا که بخیلی میکنند بدانچه حضرت حق میدهد

ایشانرا و از راه رضای حق صرف نمیدارند و خواهد بود گران مال

عاشقان دل بکمند فانی را قبله دل نسپارند و محبان فانی محبت
مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی در بازند و قول بمقتضای لن
تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون غنیمت دارند و در مطالعه اشارت
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
دل از جان و مال بر دارند اهل یاری درین معنی بر سه قسم اند قسمی
صادقان عرصه تحقیق و سابقان خطه توفیق اند که بذکر
توحید وفا نمودند و همت شریف را متعرض وجوب زکوة
نگردند و از خساست حساب عشر حبوب و ربع عشر نقود دنیا
نکردند و مرجع مدار فنا و دیت همت داشتند شان نقد را
دیت ساختند نقلست که از ابو الحسن نوری قدس سره
پرسیدند که در زکات چه میگویی گفت در مذهب ما

ـمو شان آمد و آنچه سبب جمله مبانی اسلام گشت با آنکه جمهات

عبادات بدنی است در نزد اهل بصیرت را در رعایت این شرح

معنی مفهوم کشاست آنکه تلفظ بکلمه شهادت التزام

توحید است و توحید اثبات وحدانیت معبود و شهادت بفردانیت

محبوب چه هرچه محبوبست بحقیقت معبود است و ازینجا گفته اند که

هرچه در بند آنی بنده آنی و همه اصناف خلایق در قید بندگی

محبوبات صوری و معنوی متفاوتست و با این علایق همه دعوی

محبت حق میکنند و تفاوت درجات محبت بمفارقت محبوبات

محقق گردد بحکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که مال دنیا

فانی را محبوب خلق گردانند تا بواسطه بذل و امساک آن محبان

صادق از مبطلان کاذب متمیز گردند چنین طبعان با دیده هوا

نبوی به آن عمل است که ادخال السرور فی قلب المؤمن

یوازی عمل الثقلین سیم مبادرت موانع و حوادث

روزگار چهارم اجابت دعوت داعی خیر که بملکی از

کرام است طالب آخرت باید که وقت این فرصت غنیمت

داند و از کمیکا [illegible] این

نباشد و اگر جهت ادای زکات وقتی تعیین خواهد کرد باید

که آن وقت در افضل ایام و شهور باشد چون ماه محرم

که اول سال است و ماه رمضان و رجب و ذی الحجه که

در وی فضل ایام معلومات و حج اکبر و ایام معدودات

جمع است [illegible] رعایت سر است در وقت

رسانیدن زکات بمستحق و رعایت سر در ایصال صدقه

دویست درم پنج درم و در مذهب ما اگر همه دنیا در ملک درویشی در
وآن همه را شکرانه نعمت معرفت و محبت در یک لحظه ایثار کند هنوز
مقصر باشد   دوم این قوم اند که ایشان حوصله وفا
با تمام صدق محبت نداشتند و ذخیره اموال حلال بجهت فراغت
طاعت ر وادارند و ید خود را در محافظت آن ید امانت دانند
و مراقب مواسم و مواقع خیرات باشند و همه وقت ارباب
حاجات جویند چون محل استحقاق یابند صرف فاضل را در محل
غنیمت دارند بر مقدار زکوة اقتصار نکنند و این قسم از متو
سطان اند   مرتبه عوام اهل اسلام است که ایشان
بر قدر واجب اقتصار کردند و زیادت از آنکه بر ایشان
واجب گردانیدند بذل نکردند و نقصان آن هم روا نداشتند

ازان خبر نباشد و بعضی ازانکا بر تا بعین صدقه در جای بیفتدی
و بدر سکند مستحق انداختی تا مستحق هم معطی را ندیدی مقصود
از ادا ز زکوة و صدقه ازالت مرض بخل است و اظهار آن
موجب ریا و بخل و ریا دو صفت مهلک اند که در آخرت
سبب عذاب خواهند شد و با خبار نبوی معلوم شده است
که صفت بخل در گور بصورت عقرب ظاهر خواهد شد و صفت
ریا بصورت مار لاجرم بجهت ازالت این دو صفت بد
اعطای را اخفی مبالغه کرده اند شرط چهارم اظهار است بجهت
اقتدا و ترغیب عامه و این وظیفه اقویا و اکابر دین است
شرط پنجم احتراز از منت و ایذا قال الله تعالی
لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی حضرت صمدیت عز شانه

حمارست از آفت ریا و سمعه و دلیل است بر اخلاص
معطی و وسیلت بمحل قبول در خبرست که رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که بدرستی که بنده کار خیر میکند و آنرا پنهان میدارد
حق جل و علا آنرا در دیوان سر یعنی در محل قبول ثبت می فرماید
پس اگر آشکارا کند بنوعی از علامات آن عمل از دیوان سر
که محل قبول است نقل کند و در دیوان آشکارا که دیوان خطر
مشیت است ثبت شود پس چون معطی بدان حکایت کند که من
چنین کردم از دیوان سر و علانیه محو کرده و در دیوان ریا ثبت
شود و در خبرست که یکی از آن کسان که روز قیامت در سایه
لطف حق باشند آنست که در دنیا صدقه چنان پنهان بکسی
داده باشد که آنچه بدست راست میدهد بدست چپ را

باین [illegible] حضرت [illegible] تعریف بخل است

از خباثت بخل کر آن از علل مهلکات است چنانکه حضرت

صمدیت فرموده و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون

یعنی هر که پاکیزه کرداند نفس خود را از خبث بخل وا از نکارت

شکر نعمت مال است چون حضرت صمدیت یکی را

از بندکان بمال و نعمتی مخصوص کرداند وانکس هیچ خود بیند

دیکر را می بیند که بقوت روز محتاج است بسختی میکذراند

فایده آن محتاج نکند بحقیقت مدبر است که به بی رحمی کفران نعمت

چون از فضل آن نعمت که حق جل و علا بدو داده است

کرده است مستحق خشم و سخط حق است

عن روایت کرده که رسول علیه السلام فرموده که

گرانک پانی گرایمان آورد باید صدقها ی خود را بمنت

وایذا باطل مکردانید حقیقت منت و ایذا علما را اختلافست

بعضی گفته اند که منت آنست که معطی مستحق را خدمت فرماید بسبب

عطا و ایذا آنست که مستحق را عیب کند و از وی عار دارد

بسبب درویشی و بعضی گفته اند که منت آنست که بر وی تکبر کند

و ایذا آنست که با مستحق سخن درشت گوید و بعضی گفته اند که

منت آنست که در خاطر آرد که با وی نیکی کرده است و ایذا

آنست که بزبان آنرا حکایت کند و این اصح اقوال است

و این جمله عکس واجبست و [illegible] آنست که اینکه مستحق منت قبول

کند از وجوه • آنکه مستحق بسبب اخذ منت معطی را از خطر

گرفتاری منع خلاص سکند • آنکه رسول علیه السلام فرمود

الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید السائل یعنی صدقه
پیش از آنکه بدست مستحق رسد در قبضهٔ قبول حق می افتد
پس مستحق آنرا بنیابت حق قبول میکند پس عین آن مستحق نایب
حق است در قبول صدقه و ابرای ذمت معطی از خطر مواخذه
دین لاجرم هر اینه معطی بمنت داشتن سزاوار تر پس
حق جل و علا میفرماید که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق یعنی
آنچه نزد شماست همه فانی و ناچیز خواهد شد و آنچه بجوار
احسان و خیرات در خزانهٔ کرم ما می نهید باقی خواهد بود
و تحقیق مستحق وکیل ناصح مشفق است که بوکالت حق اموال
معطی را که بر سبیل فناست از راه شفقت قبض میکند و
در خزانهٔ حفظ می برد و بکاری ودیعت می نهد تا روز حاجت

بنده را بموقف حاضر گردانند حضرت عزت ندا کند

در دنیا از تو طعام طلب کردم ندادی از تو جامه طلب کردم

مرا جامه ندادی گوید الهی تو ازین جمله منزهی این چگونه باشد خطاب

شود که فلان گرسنه در دنیا بر تو گذشت و از تو طعام خواست

و تو ندادی و فلان برهنه از تو جامه خواست و تو ندادی بعزت

و جلال که چنانکه بندگان مارا از نعمت محروم گردانیدی ترا

رحمت خود محروم گردانیم   دوم مبادرت ادای

زکاتست و در تعجیل ادای زکوة چند فایده است اول اثبات

رغبت موذی است در امتثال فرمان و آن علامت صحت

ایمانست دوم ادخال سرور در دلهای مستحقان از

فقرا و مساکین که آن بهتر از اعمال ثقلین است چنانکه حدیث

خورد و نشود و [illegible] حال آنست که خود را مقصر داند

ازپی نهم وجه اول آنکه اگر در این خانه دستکش و مال هم

بر ممر سیل حوادث و فناست و خداوند غمخانه او را خانه

باقی محکم تعیین کرده است و فرموده که هر چه دارد بدان خانه فرستد

و آنجا ذخیره کند تا از خطر حوادث و فنا ایمن گردد و در وقت

انتقال بدان ثمره آن در نعیم روح و راحت بود و از جهل کلی

پیش نمی فرستد هر آینه در حق خود ظلم کرده باشد و دل تنگ و شرط

حقوق مقصر بود ... آنکه بحکم اخبار الهی معطی ملکی فانی را

بمستحق که وکیل حق است تسلیم میکند و در عوض از حضرت عزت

ملک باقی چشم میدارد اگر معطی بعقد این معامله ایمان درست

داشتی بایستی که این معامله غنیمت شمردی و هر چه دارد صرف این

فرمان و بدین معنی کرد و شک نیست که دست نهادن معطی

سزاوارتر [illegible] بدین معنی بود که بعضی از صلحاء سلف هم

زکات را برکف دست نهادندی و با تواضع نیاز پیش

مستحق عرضه کردندی تا وا خذ دست مستحق بلندتر از دست

معطی بود و عمر و ام سلمه و عایشه رضی الله عنهم چون مستحق عا[ی]

ایشان نیز مستحق را دعا کردندی و باخذ و قبول صدقه از فقیر

منت داشتندی شرط ششم استصغار عطاست زیرا که

استعظام آن رذیله عجب متولد میکرد و آن محبط اعمال است

و از جمله صفات مهلکات است و علماء دین گفته اند

که طاعت را خاصیتی است که چندانکه آنرا خرد دانی بزرگ

شود و معصیت را خاصیتی است که چندانکه آنرا بزرگ دانی

[illegible] رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا پا
کرت قبول نمیکند مگر آنچه پاک باشد از عیب و شبهه و در یا حق
جل و علا میفرماید که انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی انفاق
چیزهایی که پاکیزه است و شما آنرا دوست میدارید و برضای ما
از آن صرف کنید و در صفت منافقان میفرماید که انجعلون
لله ما یکرهون فرمود که صفت منافقان آنست که در وقت
صدقه آنچه فروترین مالهای ایشان است آنرا در راه حق صرف
کنند ای عزیز اگر یکی شخصی را مهمانی میکند آنچه بهترین طعام است
آنرا پیشش مهمان می آرد و شرم میدارد که آنچه فروتر و بدتر است
ترا پیش آرد و چون صدقه میدهد آنچه فروترها است
و پیچ[illegible] میدهد که وکیل حق است و از حق شرم نمیدارد

عقد کردی چون از دوست هیچ و از جهل ملکی میشمرد جنین
معامله صرف نمیکند باید که تقصیر خود را بداند و استعظام آن
روا ندارد و هر چه درین عالم است از مال و نعمت
همه بتحقیق ملک حق است و هیچکس را باستقلال ملک نیست
و هر چه در دست بنده کانست همه بر وجه عاریت و امانت است
پس حضرت خداوندی مستحقانرا که وکلا حق اند بعطی میفرستد
و طلب امانت میکند و بعضی در ادای امانت از دوست
هیچ پیش نمی نهند مستحقی که وکیل حق است باید که شرمندگی و
خجالت و تقصیر از فعل خود در خود بیابند اگر نمی یابد از اینست
که حقیقت امر جاهل است شرط قسم اخراج احب و اجود
واطیب است و در حدیث آمده است که ان الله لا یقبل

مطلوب و تحصیل فراغت اهل الله پس که مجموع اوقات
خود بمواظبت انواع طاعات از اذکار و اوراد مصروف
داشته اند و ظاهر و باطن خود را مستغرق عبادات کرده و با
و در اسباب کسب و تجارت و اختلاط بر خود بسته رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله پس حکمت ذات متعالیه آن
اقتضا کرد که بجهت فراغت دل و جمع همت این قوم بر دولت
ارباب اموال و نیاز زکات واجب کرداند تا بهره از حق الله
بدین قوم رسانند تا هم ایشان فاقه محفوظ مانند و بجمع همت
و فراغت خاطر بحق مشغول گردند و اصحاب زکوة در عبادات
این قوم شریک باشند و آثار مشارکت طاعات و عبادات
بعبادات سبب نجات آن قوم گردد و از جهت دیگر

چه گویی ایمان این چنین کس که از مخلوق شرم دارد و از خالق

مخلوقات شرم نمیدارد و معتقد مخلوق نزد او از قدر خالق

بیشتر بود این چنین ایمان در آخرت هیچ دست نگیرد قال

الله تعالی و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر

و ما هم بمؤمنین شرط هشتم طلب اهل استحقاق است از اتقیا

و صلحا بر معطی واجبست که در وقت ادای زکات جمعی از

مستحقان را طلب کند که به پنج صفت موصوف باشند تقوی

و علم و عفت و ضرورت و قرابت اول تقوی است

معطی باید که حق الله بمستحق تسلیم کند که پرهیزکار بود و تارک

صلوة نباشد و از مباشرت بدعت و مناهی محترز بود

زیرا که مقصود از وجوب زکات سد فاقه باشد

موهوب انست که در وقت آنکه عطا نشان از الطاف و عنایت
حق تعالی و ابتغا و خبر باطن بیابند بهرا و را چنان مستغرق گرداند
که اسباب دنیا را فراموش کند و زبان وقت او
همه بحمد و ثنای حق گویا گرداند و باز چون تلاطم امواج حرکت بسر آرد
از لجه دریای وحدت بساحل صحو و تمیز اندازد و آن دو نیابت اطراف
معتبر باید مجازات زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی است مشغول
گرداند و قسم سیم عفت است و عفیف کسی را گویند که حال
خود را از نظر جاهلان پوشیده دارد و بر شما منی با بخال خود اطلاع
ندهد و پیش هر خسیس از فقر و فاقه خود شکایت نکند و پرده تحمل از
روی همه وقت نگشاید چنانکه حضرت صمدیت از حال این قوم
خبر می فرماید که للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون

علیه السلام فرمود که اطعموا طعامکم الاتقیا یعنی طعام خود را به

پرهیزکاران دهید زیرا که طعام دادن قوت دادن است و هر گاه

شخصی را طعامی دهد چند آنکه قوت آن طعام در بدن وی پس

گر از آن شخص صادر میشود از طاعت و معصیت این طعام دهنده

در ثواب و عقاب آن شریکست زیرا که طعام دهنده بعان و

و شده است بقوت طعام صحت و علم است که این

مستحق را با صلاح و تقوی علم هم باشد بی شک ثواب صدقه

مضاعف کرده و مراد این علم علم توحید است و معرفت حقایق

آداب و صول بنده بجناب قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی

از مجادلات و خصومات که مثمر شمات و دشمنکار آن است از علمنا کرده

و تحصیل آنها ماده حرص و حسد و کبر و عجب کردانند و علامت

بدیشان نیاز مند باشند پنجم قرابت پس حق با ید که قریبا
وارد حرمت اقرب واحق با عانت کند و اگر در قرابت
با در همسایگی و مستحق باشد که بدین صفت موصوف بود و برا
دیگران تقدیم کند زیرا که درین معنی سبب صلهٔ رحم وادا حقوق
جوار ثواب صدقه مضاعف میگردد قسم سیم در آداب
و حقایق صوم عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا دخل رمضان فتحت ابواب
و غلقت ابواب النار و صفدت مردت الشیاطین یعنی
چون ماه رمضان در آید درهای بهشت گشاده شود و درهای دوزخ
بسته شود و قدمهای دیوان قید کرده شود ... مرکسی را
میدانی است میدانی که محل جولان و تردد شیاطین است

ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
یعرفهم بسیماهم لا یسالون الناس الحافا یعنی این زکات که برذمه توانگران
گردانیده ایم حق قومیست که ایشان نفسهای خود را بجهت
طاعت حق محبوس گردانیده اند وبجهت حظ نفس در هر جا نمیروند
وآب روی خود پیش هر ناکس نمیریزند وچنان فقر واحتیاج
پوشیده میدارند که نادان جاهل ایشانرا توانگر تصور میکند یکدرم
درحق این طایفه صرف کردن فاضلتر ازانکه صد هزار درم بگدایان
بی دیانت صدقه کند اهل اضطرار ند که بواسطه
تصاریف روزگار وصولت امراض واسقام وکثرت عیال
وعدم قدرت براسباب وضیق معیشت مضطر گشته اند بحکم
ارباب اموال واجبست که هر سال بقدر حاجت ازحق

این مجاهدت نتوانند بر نبده و می نبد و و اخمی نفس اماره که دشمن دین

است بضربه جوع و عطش سپر کو فته میدارد و قوی عصبی و

شهوانی را که غولان نور عقل اند بقوت ریاضت مقهور

میکرداند و آیینه دل بواسطه صفای مجاهده مستعد قبول واردات

غیبی میکردد و بدین جهت است که حق جل و علا این رکن را از جمیع

ارکان اسلام بشرف اختصاص مخصوص کردانید و بر وفای حقوق

آن ثواب بی نهایت وعده فرمود چنانکه در اخبار قدسی واردست

الصوم لی و انا اجزی به و ابو سعید خدری رضی الله عنه

روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ بنده که

یکروز برای خدای عز و جل روزه دارد مگر حق جل و علا او را

بدان یکروز هفتاد ساله راه از دوزخ دور کرداند ایوهاد

در وجود آدمی شهوات است و قوت شهوات بیک چیز میشود

مگر بصولت کرسنگی و مجاری میدان شیاطین مسدود نمیگردد

مگر بریاضت صوم بس تا طالب سعادت دینی میدان صدر را

محل خواطر ملکی و الهامات ربانی است از ظلمات وساوس

شیطانی و نجاسات شهوات نفسانی بتصقیل ظما و هواجر با

وصافی نکرداند قابل تجلی اسرار جناب حضرت صمدیت نگردد

و آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لولا ان الشیاطین

یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموت

اشارت بدین معنی است یعنی که زان بود کی دیوان کمرا کنند مستولی

کشته اند بر دلهای فرزندان آدم اسرار ملکوت آسمانها بر ایشان

کردندی و خاصیت روزه آنست که را شیاطین که موانع

و درین مرتبه صحت صوم مشروط است بنگاه داشتن بطن و فرج
از خوردن و آشامیدن و شهوت راندن از وقت طلوع
صبح تا غروب آفتاب و این ادنای مراتب است و نزد احکام
فقیه و مفتی درین مرتبه بیش نیست درجه دوم مرتبه اتقیا و صلحا و
ابرار است و صحت صوم درین مرتبه مشروط است بنگاه داشتن
چشم و گوش و زبان و دست و پای و شکم و فرج اما دست و پای
تابع چشم و گوش و زبان است هر که چشم را از دیدن نابایست و گوش را
از شنیدن ناشایست و زبان را از گفتن دروغ و غیبت باز دارد
از دست و پای او هم خلاف شرع صادر نشود و تیز ترین تدبیری
شیطان را در وجود انسان چشم است زیرا که حواس دیگر در محل خود
تنها کنند و تا چیزی بدیشان نرسد باشند اگر آن مشغول نشوند

رضی الله عنه روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که روزه روز
عاشورا کفارۀ یک سال گذشته پاک میکرداند و روزه روز عاشورا
گناه دو ساله سال گذشته و سال آینده پاک میکرداند زید بن خالد
رضی الله عنه روایت کرده از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود
هر که روزه داری را در وقت افطار طعام دهد او را همچندان ثواب
بود که روزه دار را بی آنکه از ثواب روزه دار چیزی کم شود
و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که از رسول علیه السلام
که پنج چیز روزه را باطل میکند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند
دروغ و نظر در نامحرم و ظاهر همت مفتی بدین حد نمیرسد و حکم
فقیه جز در ولایت عموم اثر نمیکند که او نادرجا تست این معنی
دریابی که بدانی که صوم را سه درجات است درجۀ اول تبع عامه خلق است

کرده باشند و نخواهند و عقوبت آن مرد واژه را بقابیل برداد

پنجم مرتبه عوام آن و صدیقان است وصحت صوم این طایفه

مشروط است بمحافظت آینه دل از غبار خواطر نفسانی و ... لذات

جسمانی و هموم تصاریف امور فانی و باز کشیدن عنان التفات

از هرچه غیر حق است و سبط ق شواغل به ... مراقبه و ... انجا

کر ... میگفت ... لو خطر ببالی الدنیا لتوضأت

لو خطر ببالی الآخرة لاغتسلت یعنی اگر دنیا در خاطرم گذرد

وضو بر خود واجب کردانم و اگر آخرت بر دل من گذرد

غسل بر خود واجب دانم در خبر است که در زمان موسی

علیه السلام پنج سال باران نیامد و خلق بسیار بقحط هلاک شدند

و موسی علیه السلام با بنی اسرائیل چند نوبت باستسقا بیرون رفت

ولی خشم حاشا است که ابتلای وا ثلم اند در و خند یک صحبتم

وازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که النظر سهم

مسموم من سهام ابلیس و دون آن زبان است که آن عاصی تر

عضوی است بر عائد خلق و نگاه داشت زبان از غیبت و

دروغ و نمیمه و فحش و هذیان از آداب صلاح ارباب قلوبست

و حدیث که هر که باز دارد زبان خود را از گفتن ناشایست

نا بایست حق جل و علا از شتیهای وی در دنیا و آخرت بوشیده دارد

و هر که خشم خود را فرو خورد خدای عز و جل وی را از عذاب خود ایمن

گرداند و رسول علیه السلام فرمود که المغتاب و المستمع

شریکان فی الاثم یعنی غیبت کنند و شنوند در گناه هر دو

برابراند بلکه بحث مستمع است پس بحقیقت مستمع بیقاعح

چند سال ... لام داری گفت پنج موسی علیه السلام گفت ترا ای
دعا می‌کنی باشد که حق تعالی حاجات را ازین جهت باز ندارد گفت ای
کلیم خدای تو دور شو از میان تا من با پروردگار خود سخنی
بگویم موسی علیه السلام بیک طرف بایستاد و او روی بسوی
آسمان کرد و گفت مگر خزانهٔ تو خالی شده است یا ابر تا از فرمان
تو بیرون شده است یا رسیده که وصف عقوبت تو شتاب
تعجیل کردی عقوبت بندگان چون این همه تشنگی و رنجکان
بفرست در حال ابر بیامد و باران باریدن و دیگر فرزند گیاهها
بر از نو رسید موسی علیه السلام از غیرت متغیر شد جبرئیل علیه
السلام نزول کرد و گفت یا موسی حق تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید نیک بنده ایست مرا این بنده ولی در وی یک عیبست

اجابت نشد و بنی اسرائیل شماتت میکردند و موسی علیه السلام
مناجات کرد و گفت الهی چه حکمت است که دعای بندگان اجابت
نمیکند حق جل و علا وحی فرمود که ای موسی چگونه اجابت کنم
دعای قومی را که ابدان خود را با الوان معاصی آلوده اند و زبانها را
بکذب و دروغ و غیبت نجس کرده اند و دستها تا شانهها بناحق
کشیده و شکمها خزینه حرام کردانیده ولی ما را بنده ایست که اگر
بمن اخلاص او را وسیلت دعا کردانید شما را ازین سختی فرج دهیم
گفت الهی چه نام دارد آن بنده و صفت او چگونه است خطاب
رسید که نام او برخ است تن سیاه است با جامه کهنه و موی
ژولیده و روی گرد آلود موسی علیه السلام روزی در صحرا میگذشت
رفت آن شخص را دید بشناخت پیش رفت و گفت ای بنده

...وی کمال نبد بکمال بعد روز قیامت چنین خلق تمام
یابند و چون حق جل و علا ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا
قوی گردان حق جل و علا ایمان را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید
و چون کفر را بیافرید کفر گفت خدایا مرا قوی گردان خدای
عز و جل کفر را ببخل و بد خلق قوی گردانید و رسول علیه السلام
فرمود که بهترین چیزی که بنده را از آن حضرت داده اند
خلق است انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که خوی نیکو گناه را نرم میکند چنانکه
آفتاب برف و یخ را و عایشه رضی الله عنها روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که مومن بواسطه خلق
نیکو دریابد بدرجه کسانی که شب را احیا و ... متقی ...

از نسیم صبح زند و چون بهار آید بلبل و صبا اثر کی [illegible]
و سلطان محبت ما در هر دل که پیدا آید و محبت در کشید هیچ خسروان را
حاجتی نماند باب سیم در مکارم اخلاق و حسن خلق
و چون نیکی حاکم و پادشاه بسیرت خلفاء راشدین که پیشوایان
سلاطین اهل اسلام اند و بمثابت احکام و ملوک انام اند قال
الله تعالی خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین
از رسول علیه السلام تفسیر این آیت پرسیدند گفت انست
هرکه پیوند رحمی از تو ببرد با او بپیوند و تو او را شفقت ده و پیوندی جو
هرکه چیز خود از تو محروم کرده اند آنچه مقصود او در تو باشد ایثار کن
و هرکه بتو جفا کند تو بمهر و وفا پیش آیی آن در ذات علی [illegible]
روایت کرده که رسول علیه السلام فرموده که [illegible]

کامل نباشد مگر به تناسب اعضا مانند چشم و گوش و ابرو و

بینی و لب و دهان و دست و پای و قامت همچنین حسن

سیرت که آنرا حسن خلق گویند کامل نباید مگر باعتدال

صفات حمید چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت

و تواضع و اناب[ت] و عفت و عدل این صفات از حد

افراط و تفریط زیرا که این صفات هر کدام که بحد افراط

یا تفریط رسید قبح و شین جمال سیرت شد چنانکه طرف افراط سخاوت را

اسراف و تبذیر خوانند همچنین طرف تفریط را امساک و

تجبر گویند و مرد و طرف منه مومیت و نقصان جمال سیرت

و کمال حسن سیرت در حد اعتدالست میان افراط و تفریط

در همه صفات همچنین میدان که حسن سیرت که آنرا حسن خلق

در روز روزه میدارند و بسیار پیغمبر این دعا کردی که

اللهم انی اسئلک الصحة والعافیة وحسن الخلق نقلست

که روزی عمر بن عبد العزیز رحمه الله شخصی را بجهت امری منع

کرده بود تعزیر فرمود آن شخص ورا دشنام داد گفت

او را بگذارید گفتند ای امیر المؤمنین وی را مستحق تعزیر دانستیم

هم کرده چگونه وی را میگذاری گفت من ورا از برای حق تعزیر دادم

چون مرا دشنام داد غضب کردم می ترسم که اگر اینجا او را

او را بزنم بهوای نفس زده باشم ... عزیز بدانکه حق

جل وعلا آدمی را از دو جنس آفریده است یکی صورت ظاهر

دویم سیرت باطن صورت را خلق گویند وسیرت را خلق

وسیرت را الدین وحقیقت خلقی ومخی هست چنانکه حسن

لاذت نمی تواند کرد و رنج ظلمت نمی تواند کشید ولی
بتقصیر خود معترفست امر این کس بیک درجه مشکلتر از اول است
مرتبه سیم شخصی که برای فاید و اعتقاد باطل شده باشد
و باطل را حق تصور کرده و آن را نیک دانسته و با ظهار
شرور مباهات نموده و امر این کس مشکلترین امور است
نزد اهل تحقیق چون خلق صحت روح و دل است
و چنانکه هر عضوی از اعضای آدمی صحتی و مرضی هست
و علامت مرض هر عضوی آنست که صدور آن فعل که مخصوص است
بدان عضو از و متعذر شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن
و زبان از گفتن همچنین قوت دل معرفت و محبت حق است
و نشان مرض دل آنست که از خاصیت خود باز ماند و از

گویند عبارتست از میاقی در نفس که بواسطه آن تقرب نجسد
بحد اعتدال آسان کرده ورسول علیه السلام می فرماید که
... یعنی خلقهای خود را نکو کرده اید و همچنانکه
درحقیقت دانه خرما وانکور قوتی تعبیه کرده اند که ممکن است که بتدریج
وتربیت آن دانه درختی مثمر کرده همچنین در وجود مؤمن سری
ودیعت نهاده اند که ممکن است که مؤمن بواسطه تائید وعنایت
وملازمت تربیت بدرجه حکمت وولایت رسید وخلق
در قبول تاثیر تربیت وتغیر بر سه مرتبه اند مرتبه اول طفلی
که هنوز حق از باطل تمیز نکرده باشد ونیک از بد ندانسته
اینچنین کس بعجلت ناصح زود متاثر گردد مرتبه دوم آنکه
نیک از بد تمیز کرده باشد اما بسبب غلبه شهوات بر کار نجس

اگر چه طبیب با مقتدا ما چون طاقت داروی تلخ نداشتند

از معالجت دست بداشتند بدین سبب طبیبان دین دامن همت

ازین تر دامنان در چیدند و حقایق اعلام دین از میان خلق

مندرس گشت و انوار ارشاد مشتفی شد و اعلام آداب

عبودیت از میان جهال بی ادب برخاست و هوا پرستان

زمانه این مرض فراموش کردند و انکار این مرض معنوی

داشتند و بر محبت مال و جاه تکیه گاه کردند و در طلب شهوات

ولذات دین خود بباد دادند این جمله از علامات مرض

معنوی است اما علامت ظهور صحت دل آنست که داعیه

معالجه بر باطن طالب سعادت غالب گردد از سر انصاف

وشفقت در غلبه علت نظر کند و ماده هر علت را بضد آن

قوت خود متنفر گردد و محبت محبوبات بکلی بالوفات
صوری بروی مستولی شود و مثال این کس چون بیماریست که
بواسطه استیلای مرض از طعام و شراب متنفر گردد و بر خوردن
گل و خاک که سبب هلاک است حریص گردد و هر که این معنی محقق
گرداند بداند که دلهای بیشتر خلق بدین بیماری گرفتارست
الا ما شاء الله و از آن خبر ندارد تا چون این بیماری بهلاک
ابدی کشد و کشف غطا بوده و اجل حاصل شود آنجا بداند که
این بیماری بود که ایشانرا بهلاک ابدی کشید و خبر نداشتند
و بعضی ازین بیماری خبر داشتند طبیب حاذق نیافتند و اطبای
امراض قلوب علماء دین اند و مشایخ اهل یقین و بعضی از جنس
همان که حوصله ریاضت و قوت مخالفت نفس نداشتند

ووقت وحدت این صراط در روز بعد بار جهانیان

فرض کردانید که اهدنا الصراط المستقیم بگویید وامهات

اوصاف کمالی که اصول مکارم اخلاق انسانی است ده است

ومجموع صفات حمیده ازین ده صفت متفرع میگردد وآن

علم است وحلم وحیا وسخاوت وتقوی وشجاعت وعدل و

صبر وصدق ویقین وکمال این صفات جز ذات مطهر

محمدی را نبود وهرکس را از انبیا وصلحا وعلما ودین بقدر

حصول این حقایق بارو حانیت احمدی رابطهٔ معنوی

ثابت میگردد وآن رابطه وسیلت قرب بحضرت

صمدیت میشود وهرکه بحقایق کمال این صفات متصف

گردد ذات شریف او منظور نظر الهی وبرگشیده عنایت

معالجه کند چنانکه مرض بخل را به بذل و حرص را بقناعت و کبر را
بتواضع و غضب را بحلم و حسد را بنصیحت و ریا را باخلاص
و در معالجه از رعایت حد اعتدال غافل نباشد که صحت دل در
حد اعتدال است میان این صفات و اضداد آن و ترجیح احد
الجانبین موجب میل دل است و میل دل حجاب است از حضرت
صمدیت و هر چند این میل بیشتر حجاب محکمتر و صراط مستقیم
که در فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدالست و صراط جهنم روح
این صراط است و حقیقت این اعتدال از موی باریکتر است
و از شمشیر تیز تر و هر که در دنیا بر صراط استقامت راه یافت
فردا بر صراط چون برق خاطف گذرد و هر که امروز طلب
استقامت نکرد آنجا بر صراط راه نیابد و بسبب صعوبت

بجهت تعیین محک این امتحان بود که رسول علیه السلام فرمود

مؤمن هموسته میان این پنج سختی روزگار میگذراند اول مؤمنی

که با وی حسد میکند دویم منافقی که اورا دشمن میدارد سیم

کافری که با او جنگ میکند چهارم شیطانی که میخواهد که اورا

گمراه کند و او مخالفت او میکند پنجم نفسی که اورا هر لحظه بهوای

نفسانی میکشد و او نفس را بموجب فرمان حق باز میدارد

تحمل این سختیها وسیلت سعادت ابدی و بادشاهی سرمدی

او میگردد نقلست که چون عزیز مصر زلیخا را بسبب

اظهار محبت یوسف علیه السلام طلاق داد هرکه نام یوسف

بر زبان راندی زلیخا هرچه حاضر داشتی بدو دادی تا چنان

محتاج شد که بر سر راهی نشسته گدایی کردی چون یوسف علیه السلام

ذات نامتناهی است و هر که وجود خبیثش از فضایل این
این صفات عاریست شیطان لعین است در کسوت انسانی
ظاهر شده ای عزیز نزد ارباب قلوب و اهل تحقیق
حسن خلق عبارت از ایمان است و سوء خلق عبارت از
نفاق و هر یک را ازین دو صفت معیاری و محکی است
و حق جل و علا محنتهای نوع بنوع را محک امتحان حسن خلق محبان
گردانیده است که [illegible]
هر که در موقع محنت و جفا بر اثبات قدم و وفا اقدام نماید
و ظهور سوابق قضا را به نزول روح و رضا پیش آید از مومنان
صادق و محبان سابق است و خلعت حسن خلق و تشریف
مکارم اخلاق قامت معنوی آن مقبل مقبول را لایق و

ازان نقصان پاک شوانند کرد و اینچنین کسان در روزگاری

اندکی باشند و بیشتر خلق بعیب خود جاهل اند و بعیب دیگران

عارف و طالبانی که بقدم صدق قطع عقبات صفات

نفسانی میکنند و بمصاقیل ذکر تزکیه آینهٔ دل از خبائث و

رذیه پاک میکرداند متفاوت اند بعضی آنند که وجود شیخ

کامل ناصح را آینهٔ روزگار خود میسازند و هرچه شیخ بنظر

تحقیق ایشانرا منع فرماید ازان اجتناب کنند و جمعی از

وجود مقتدای عارف عاجز گشتند دوستی بصیر متدین مشفق

ناصح طلب کردند و او را بر نفس خود نگهبان ساختند تا ملاحظه

نقایص احوال و افعال ایشان میکند و ایشانرا از آفات

و اوصاف ذمیمه آگاه میکرداند و پیوسته در آرزوی

به بادشاهی رسید اورا عقد کرد گفت ای یعقوب مرا درین
واقعه تجربه عظیم افتاد شوی حرص و هوا بادشاهانرا به بندگی
می اندازد و یمن اقبال صبر و تقوی بندگانرا به بادشاهی رسانند
و تقوی اسمی است که جمیع صفات حمیده را شامل است متقی
کسی را گویند که خودرا بجمیع اوامر شرعی مامور کرداینده باشد
و از جمیع نواهی اجتناب کرده و اینچنین کس از مقربان حضرت
صمدیت است که

علیه افضل الصلوات فرمود که هرگاه که خدای
عز و جل به بنده نیکی خواهد آن بنده را به عیبهای و بیناکرداند
بس نشان سعادت بنده آنست که بعیبهای خود که نقصان
وی است بینا کرد و زیراکه تا آن عیبها را نداند و نه بیند نفس خودرا

بر چون شخصی این کس را از آفات این صفات آگاه کند و
این کس از آن منت ندارد بلکه بجفا و مخاصمه و عداوت پیش آید
از آنست که ایمان ندارد چه اگر خبا بخه بحضرت مار و کژدم
صوری که آن زوال حیات فانی است متیقن است بحضرت
ماران و کژدمان معنوی که نتیجه آن زوال حیات ابدی و ملال
و گرفتاری سرمدی است متیقن بودی از آن بشتر منت داشتی
و از اینجاست که حضرت صمدیت عز شانه در حق این قوم
فرمود که یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة
هم غافلون

قال الله تبارک و تعالی

آن بودند که چون ایشان را از عیوب ایشان آگاه کردند

واز رهنمون عظیم میداشتند وامروز نوبت بامثال ما

هوا پرستان تیره روزگار رسیده است که دشمن ترین

کسی نزد ما آنست که مارا بعیوب ما بینا کرداند وخواهند

که مارا از آفات گرفتاری آن نقصان باز رهاند واین

علامت ضعف ایمان راست بلکه نشان عدم ایمان

می بینیم که اگر ماری یا کژدمی در جامهٔ کسی خزیده است

وآن کس ازان خبر ندارد چون شخصی وی را ازان آگاه کند منت

ازو منت میدارد ودر حقیقت اوصاف ذمیمه چون کبر

وحرص وبخل وعجب وحسد وحقد وریا همه ماران وکژدمان

معنوی اند که ابد الآباد این کس را در گور بعذاب خواهند گرد

هر چند این نسبت باختصاص دیگر مستاکد تر و اخص این نسبت
ولادت وتربیت لاجرم رجحان حقوق آن از همه بیشتر آمد و چون وجود
ضعف وعجز والد بمشقت حمل ورضاعت و تربیت و شفقت و
محبت از جهت او بیشتر ست مراعات حقوق و بر حق والد مضاعف
بود روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه
بامداد برخیزد و بر حالی بود که مادر و پدر از وی راضی و خشنود
باشند هر دو در از بهشت بروی گشاده شود و اگر از مادر و
پدر او یکی زنده باشد یک در بگشایند و هرکه بامداد برخیزد و بر حالی
بود که مادر و پدر از و ناخشنود باشند دو در از دوزخ بروی او
بگشایند واگر یکی از ایشان زنده باشد یک در بگشایند و در حدیث
که بوی بهشت باخاصیتی است که از پانصد ساله راه استشمام شود

حضرت صمدیت عز شانه می فرماید که ما که خداییم

حکم کردیم بر شما که بندگانید که غیر جناب کبریای ما را بندگی

نکنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید و رسول صلی الله علیه

وسلم فرمود که

یعنی نیکویی با مادر و پدر

فاضل ترست از نماز و روزه و حج و عمره و غزا در راه خدای

عز و جل حکیم بن حزام رضی الله عنه گفت از حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدم که با که نیکی کنم گفت

با مادر گفتم بعد از آن گفت با مادر گفتم بعد از آن گفت با مادر

چون بدلایل شرعی حقوق قرابت رحم متاکد است خصوص

اضطرار ضعف و عجز او را از خود هیچ حرکتی و قدرت و اختیاری
نیست آثار مهر و شفقت و رافت و رحمت ایشان جابر
کسر و ضعف او میشود بس وجود ایشان اول مظهریست که
آثار صفات موحدیت و ربوبیت و رافت و رحمت
حضرت صمدیت در آینهٔ ذات ایشان ظهور می رسید
و نتایج این صفات وجود مولود را از درکهٔ نقصان
بدرجهٔ کمال میرسانند لاجرم حضرت صمدیت عز شانه طاعت
ایشانرا قرین طاعت خود گردانید و بعد از شکر نعمت
آنحضرت شکر ایشانرا بر فرزند واجب کردند که اشکر
لی ولوالدیک ... ازین باب در آداب
نکاح و حقوق زوجه بر زوج و زوج بر زوجه

می شود عاق هرگز آن بوی نشنود یعنی چنان از رحمت دور

باشد در قیامت که با نصد ساله راه به پیرامن بهشت راه نیابد

خبرست که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام که ای

موسی هرکه باداء حقوق ما در و پدر قیام نماید و ادای حقوق

بندگی ما تقصیر کند ما او را از نیکوکاران نویسیم و هرکه حقوق بندگی ما

بجای آرد و در حق ما در و پدر تقصیر کند ما او را از بدکرداران

نویسیم و چون ذات والدین در سببیت وجود فرزند

اول مصدریست که وجود حسی فرزند ازان مصدر بعالم محسوس

صادر میگردد و اول مظهری که ذات و صفات فرزند که اثری

از آثار ذات و صفات حضرت ربوبیت است بواسطه

تربیت ایشان بظهور می آید و در حالت صغر مولود که از عاجزیست

فرمود که هرگاه که بر دین و امانت کسی شما را اعتماد بود چون نزد شما آید و طلب نکاح کند او را نکاح کنید یعنی اگر اینچنین کس درویش بود از درویشی و ننگ مدارید و تقوی و دیانت او را غنیمت شمرید و اگر نکنید فتنه در زمین انگیخته باشید و فسادی بزرگ کرده باشید و نکاح از محاسن امور دین است و سبب ابقاء وجود انام و تکثیر سواد اسلام و مرجع مناکحات اهل اسلام معرفت شرایط و حقوق و احکام و مقاصد و آداب آن واجبست و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن و عمل کردن بدان چاره نیست شرطاست اول معاشرت دوم سیاست سیم غیرت چهارم نفقه پنجم تعلیم ششم قسمت هفتم

وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

یعنی هر که زن خواهد برای خدای تعالی

دین خود را در حصار آرد و نفس خود را از ارتکاب حرام

محفوظ دارد یا دختر و خواهر خود را بمسلمانی متدین دهد برای

خدای تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مستحق تربیت و دعوت

حضرت صمدیت گردد علیه السلام فرمود که

هر که از سنت من روی گرداند از من نیست و نکاح سنت

منست هر که مرا دوست دارد گو بر سنت من ثابت باش

وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

رسول علیه السلام زد و گفت تو بیی که دعوی میکنی که من
پیغمبر خدایم رسول علیه السلام تبسم کرد و از غایت کرم و
رحمت آنرا تحمل کرد پس باید که در معاشرت و مواسیت
اهل اقتدا به آن حضرت کند و خود را بجد عقول ایشان باز
آرد و ملاعبه و مزاح خاطر ایشانرا خوش میگرداند بشرط
سیاست است مؤمن غیور باید تا در احتمال و حسن خلق
متابعت هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی سازد
که بقا و انجا مد و هیبت از دل ایشان بیفتد و ایشانرا
بلجاجت کشد هرگاه که چیزی نامشروع از ایشان ببیند
در زجر و تهدید و ادب تقصیر روا ندارد و ایشانرا بقوت
سیاست و صولت حمیت مقهور و زیر دست خود گرداند

ادب اول در معاشرت قال الله تعالی و [illegible]

حق جل وعلا میفرماید که بازنان زندگانی کنید

بنیکی و خلق خوش و آخرین وصیتی که رسول علیه السلام در حالت

وفات کرد این بود که [illegible]

[illegible] یعنی بر شما باد که نماز

بپای دارید و بر بندگان شفقت کنید و از خدای بترسید

و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای

شما پس از حقوق معاشرت اهل یکی آنست که اهل خود را

بخشونت قول و فعل ایذا نرسانند بلکه بدخویی و سبکی و افعال

ناقصه ایشان را بقوت حلم و صبر تحمل کنند و ترش روی نباشند

در خبر است که عایشه رضی الله عنها یکبار در خشم شد دست بر سینه مبارک

نکند زانکه وی در تجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه نکند و عیب
ایشان نجوید و حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
فرمود که زن همچو استخوان پهلوا ست اگر خواهی که از وی
تمتع گیری با کژی وی از وی تمتع گیر و اگر خواهی که او را راست کنی
شکسته شود این اشارتست بآنکه عاقل باید که از نقصان
افعال و اقوال ایشان بقدر امکان تغافل کند و بتلطف و مدارا
و نصیحت ایشانرا بحق راغب گرداند و چنانچه از کار فرمای
آخرت در خلاص نفس خود میکوشند در خلاص ایشان هم کوشش کند
و ایشانرا از خطرهای آنجهانی آگاه کند شرط چهارم نفقه
است
یعنی اهل نجات و ارباب درجات آنکسانند که در نفقه حد

و مامور ایشان نگردد و مشاورت ایشان کار نکنند خاصه امور
دین و رخصت شاوروهن و خالفوهن فان فی خلافهن
البرکة یعنی با ایشان مشاورت کنید تا دلهای ایشان
بدان خوش گردد پس مخالفت رای ایشان کنید که برکت در خلاف
رای ایشان است و رسول علیه السلام فرمود که
یعنی هرگز نجات نیابند آن قوم که بحکم
زنان کار کنند شرط غیرتست و هر مردی که غیرت
ندارد عقل او نکو نیارست پس مومن باید که دخول غیر محرم
در حرم روا ندارد و حرم خود را از زیارت گورستان و
مساجد و مجالس ولایم و مغازی که زنان و مردان در یک جای
جمع شوند منع کند و جمع ذلک بلکافی در حق ایشان زجد

آخرت بترساند واز خطر تساهل در تبدیلی و عقوبت مخالفت
حق آگاه کند واحکام طهارت و غسل و نماز و روزه و حیض
و نفاس و استحاضه ایشانرا تعلیم کند واگر درین معانی تقصیر کند
آثم و عاصی باشد وآن ضعیفه را واجب باشد که بی اذن او
از خانه بیرون آید واز اهل علم سوال کند شرط ششم قیمت
است این شرط برکسی واجبست که او را از یادت از یک زن
باشد بروی واجبست که در محافظت و مجاملت رعایت عدل
کند و در نفقه و کسوه و مضاجعت و بیتوتت میان ایشان
بیویت نگاه دارد شرط هفتم تادیبت قال الله تعالی
...
... حق جل و علا

اعتدال رعایت کنند و چنان تنگ نگیرند که بخست و بخل انجامد و چنان اسراف نکنند که بحد تبذیر و بطر و طغیان کشد و در تحصیل نفقه و کسوت عیال از جمیع حرام و شبهات احتراز کنند و هرچه زیادت از کفایت بود بمستحقان و محتاجان ایثار کنند و شبهه را در وجه کسوه نهند چه هر گوشت که از شبهات و حرام رسته شود مستحق آتش بود

شرط تعلیم است

حق جل و علا میفرماید که ای کسانی که ایمان آورده اید چنانکه نفسهای خود را از آتش می مانید نفسهای اهل خود را نیز مانید پس بر مؤمنی را واجبست که اهل خود را آنچه معتقد اهل سنت است از امور دین بیاموزاند و ایشانرا از عذاب و گرفتاری

لامرت المرأة ان تسجد لزوجها من عظم حقه علیها

یعنی اگر یکی را فرمودی که سجده کسی کند مرا ینه زن را فرمودی
تا سجده شوهر خود کردی از بزرگی حق شوی زنی و از جمله
حقوق زوج بر زوجه ده حق لازم الرعایت است اول آنکه
هر گاه زوج را رغبت او باشد بهر حال که باشد منع نکند دوم
آنکه بی اذن شوهر از خانه چیزی بکسی ندهد سیم آنکه بی آذن او
روزه تطوّع ندارد چهارم آنکه بی فرمان او از خانه پای بیرون
ننهد پنجم آنکه عیب او پیش کسان خود نگوید ششم آنکه زیادت
از حاجت از شوی طلب نکند هفتم آنکه بشادی او شاد
شود و باندوه او غمگین گردد هشتم آنکه بر شوی بسیار
غیرت نبرد نهم آنکه خود را پیوسته پاکیزه دارد و فعلی که

میفرماید که آن زنانی که زبا دتی و بزرگ سپری کنند با شماراو از
ایشانرا وعظ گویید و نصیحت کنید واگر نصیحت سود ندارد
جای خواب ایشانرا دور کنید واگر آن هم فاید نکند ایشانرا
بزنید و ادب کنید چنانچه اعضای ایشان نشکند و ناقص نشود
وچون طلعت و صلاح باز آیند بریشان زبا دتی مکنید و اگر
کسی بجهت امر دینی دو روز یا یکماه با زوجه خود سخن نگوید
واو را مهجور کند روا باشد اما حقوق زوج بر زوجه بسیار است
ودر حقیقت نکاح نوعی از قید است چه در شرع ملک
دو نوع است ملک یمین و ملک نکاح چنانچه طلعت سید
بر بنده واجبست طلعت زوج بر زوجه نیز واجبست و ازینجا
بود که رسول علیه السلام فرمود که ...

زن بخواهید پس پدر دست او بگیرد و گوید ترا ادب کردم
و تعلیم و تزویج کردم تباه میگیرم بخدای عز و جل از فتنه تو در دنیا
و عذاب تو در آخرت ای عزیز بدانکه فرزند امانت حق
است نزد مادر و پدر و مطالبه حقوق این امانت در مجمع قیامت
خواهد بود و چون این امانت آئینه ایست که صور جمیع نقایص
و کمالات را قابل است و جوهر حقیقت او را بهر جمیل دهند
بدان مایل گردد اگر مادر و پدر و استاد و معلم او از اهل
خیر و صلاح باشند آثار صلاح ایشان در وی راسخ گردد و از دیانت
علم و تقوی صفت او شود او نیکبخت دو جهان گردد و مادر
و پدر و استاد و معلم در ثواب او شریک باشند اما چون
مادر و پدر بحکم شفقت فرزند را از آب و آتش نگاه میدارد

زوج آنرا کاره باشد نکند دهم آنکه بر فرزندان دعای بد

نکند فصل ازین باب حقوق فرزند ابو هریره رضی

الله عنه روایت کرده که شخصی پیش رسول علیه السلام آمد

وگفت ای رسول خدای نیکی باکه کنم گفت با مادر و پدر خود گفت

من مادر و پدر ندارم گفت با فرزندان خود چنانکه مادر و پدر را

بر تو حق است همچنان فرزند را بر تو حق است انس

رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که

فرزند را روز هفتم عقیقه کنید و موی وی پاک کنید چون شش

ساله گردد ادب او را بیاموزید چون هفت ساله شود

جای خواب او را جدا کنید چون سیزده ساله شود بجهت

ترک نماز او را بزنید چون شانزده ساله شود برای

[illegible] کردن طعام منع کنند و باشیار فرمایند [illegible]
کودکان که بجامهای رنگین پوشیدن و تنعم [illegible]
نکنند البته نگاه دارند که قبایح و اخلاق [illegible]
[illegible] بدین سبب جمیع صفات مهلکه از دروغ و [illegible]
و حسد و عجب و کبر و حرص و بخل و مکر در بنا و کودک [illegible]
می باید و بعد از تعلیم قرآن باخبار و احادیث [illegible]
و حکایات مشایخ و صلحا و اولیا مشغول گردانند تا محبت
اهل صلاح در باطن او منغرس گردد و او را تنبیه کنند که طعام
دوا است چون دواهای دیگر و این دو را از بهر آن آفریده اند
تا رنج ضعف گرسنگی از مرکب بدن بر دارد تا روح بقوت
مرکب بدن بار طلعت حق تواند کشید و صید معرفت

تا هلاک نشود از آتش آن جهانی نگاه داشتن او بهلاک ابدی

گرفتار نشود اولیتر و این نگاه داشتن آن باشد که فرزند را

از خوردی محاسن اخلاق تعلیم کند و بزینت دنیا او را آرزومند

~~او را بشیر زنی که بی نماز باشد یا حرام خوار ندهد که لقمهٔ حرام~~

و تعلم [illegible] نشناسد و در اول نشأت ضعف

او را بشیر زنی که بی نماز باشد یا حرام خوار نگذارد و لقمهٔ حرام

غذای او نسازد چه هر طفل که بدن او در خوردی از شیر و لقمهٔ حرام

تربیت یابد ظلمت و خباثت آن طبع او را تاریک و مکدر

گرداند و در حالت جوانی میل او همه بشرور و معاصی بود

و چون بحد تمیز رسید باید که مراقب حال او باشند که اول نشانی

از آثار سعادت در طفل حیاست و باید که آداب طعام خوردن تعلیم کند

این بود از دوران صبی با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و
بازی بی شرمی و فحش و مکر و حرص و شره خوردن و پوشیدن
و تا آخر عادت او گردد در سن بلوغ از قبول حق بیگانه شود
و وعظ و نصیحت بر دل او کار نکند و همه همت او بر فسق
و شرور و معاصی بود و بشقاوت ابدی گرفتار گردد
اثم و وبال آن همه بدیوان مادر و پدر باز گردد
ازین باب در حقوق بنده و خادم و زیردستان عایشه
رضی الله عنها روایت کند که رسول علیه السلام فرمود
که بترسید از خدای عز و جل در حق آنکسانی که در ملک
و تصرف شما اند یعنی بندگان بخورانید ایشانرا از آنچه
شما خورید و بپوشانید ایشانرا از آنچه شما میپوشید و ایشانرا

ومحبت حضرت صمدیت تواند کرد وتخم سعادت ابدی
در مزرعهٔ دنیا تواند انداخت و دنیا رباطیست بر
بادیهٔ قیامت نهاده وخانه ایست که آنرا هیچ قیدی
واصلی وبقایی نیست وهمه نعمت ودولت این خانه خاکستر
است بر رهگذر سیل فنا وآن جمله با اجل فانی وناچیز خوا
هد شد واجل آدمی در سر سلامت ممکن است که در رسید
وعاقل آنست که از دنیا توشهٔ آخرت بر دارد ونعمت
فانی را تخم دولت باقی گرداند چون طفل را در اول نشات
بدین ترتیب که گفته آمد تربیت کنند چون بحد بلوغ رسید برکات
آثار آن بر ظاهر و باطن او ظهور کند وجز با اهل خیر وصلاح
انس نگیرد واز صحبت اهل شر وفساد متنفر شود واگر بر خلاف

دزد را گفت یکسال شد که من ترا زر دادم و دزد تو هیچ
اثر نکرد ابو ذر را گفت چرا چنین کردی گفت خواستم
که از ذل بندگی خلاص یابم گفت هرجا که خواهی برو که من ترا
برای رضای خدای عز و جل آزاد کردم فصل هرکرا
بنده یا خازنه ایست اورا در موقف عرض از حقوق ایشان
خواهند پرسید و حقوق ایشان ... است
اول انکه اورا در خوردن و پوشیدن با خود برابر دارد
دوم انکه اورا زیادت از طاقتش کار نفرماید
سوم آنچه از حدود و احکام شرع بدوی احتیاج است اورا تعلیم
کند چهارم انکه چون در روز وظیفه خدمت خود بجای
آورده باشد بشب اورا کار دیگر نفرماید پنجم انکه اورا

کاری مفرمایید که طاقت آن ندارند انچه از ایشان میخواهید

نگاه دارید و باقی بفروشید و بندگان حق را عذاب

مکنید بدرستی که خدای عز و جل ایشانرا ملک کردانیده است

و اگر خواهد شما را ملک ایشان کرداند هرچه خواست کرد و هرچه

خواهد کند و خبرست که در بهشت در نیاید فریبنده مردم

بمکر و حیله و نی خیانت کننده و نی کسی که جور کند بر بندگان

و زیر دستان ابن عمر رضی الله عنه گفت شخصی نزد

رسول علیه السلام آمد و گفت ای رسول خدای چند بار عفو

کنیم از بندگان رسول علیه السلام خاموش گشت پس گفت

در هر روز هفتاد بار از ایشان عفو کنید روایتست که ابو درداء

رضی الله عنه را کنیزکی بود که خدمت او کردی روزی ابو

زیارت کنند برای خدای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

فرموده که بر شما باد که برادران دینی کسب کنند که ایشان یاری

دین اند در دنیا و فریادرس در آخرت نمی بینید که حق جل وعلا

از حال دوزخیان خبر میدهد که چون از ایشان بپرسند که چه نیست

که شما از عذاب خلاص نمی یابید و در گرفتاری ابدی مانده اند

ایشان گویند از آنکه در دنیا دوست صالح و برادر دینی کسب

نکردیم که امروز شفاعت ما کند و ما را ازین عذاب خلاص

دهد ... که ملک صالح که از صلحا پادشاهان

شام بود شبها با یکی غلام بیرون آمدی و در مساجد و

مقابر و مزارها گشتی و از احوال هرکس تفحص کردی شبی

در زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی

حقارت ننگرد ... آنکه در وقت اداء فریضه او را
کار نفرماید چنانچه بسبب آن کار فرض قضا شود ... ششم
آنکه هر زلتی که در وی نقصان دین نباشد از وی عفو کند
از ین باب در حقوق صحبت و اخوت و شرایط آن
... هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که برگرد عرش منبرهاییست از نور روز قیامت بران
منبرها قومی باشند از نور و جامه های ایشان از نور ایشان
پیغمبران نباشند و شهیدان نباشند و شهیدان و پیغمبران بر
مرتبه ایشان رشک برند گفتند ای رسول خدای صفت کن
ایشانرا گفت ایشان آنکسانند که با صلحا و اتقیا دوستی
کنند برای خدای و با ایشان نشینند برای خدای و ایشانرا

از دریغ مدارد با وی عقد برادری بست و بازگشت
ای عزیز چون شرف و تبت اخوت دانستی بدانکه
نه هرکه خود را برادر تو خواند برادری دین را شاید و نه
خلعت [illegible] بر قامت هر مصاحب راست آید
اسپرار سپایه [illegible] جز جریدهٔ محق متورع
نه بیند و عنقاء مواصلهٔ معنوی بر جیفهٔ هر فاسق جاهل
ننشیند و ازین سبب اکابر دین گفته اند که عاقل باید
که با پنج کس صحبت ندارد اول احمق جاهل
بدخوی متکبر [illegible] فاسق مضر [illegible] مبتدع معاند [illegible]
حریص بخیل عبدالله [illegible] ان که خلیفهٔ هفتم بود از بنی عباس
گفتی خلق بر سه قسم اند قسم اول بمثابهٔ غذا اند که از صحبت

و پنهان می لرزید و می گفت الهی اگر در قیامت این پادشاهان

غافل را که نعمت ترا پیرایهٔ حضور نفس و هوا ساخته اند و

دولت فانی را تخم تجبر و تکبر گردانیده و از احوال ضعیفان

غافل شده بهشت راه دهی بعزت و جلال تو که من قدم در

بهشت نهم ملک صالح جامهٔ با یک بدره زر پیش درویش نهاد

و بگریست و گفت شنیده ام که رسول علیه السلام فرموده است

که پادشاهان بهشت کسانی باشند که ایشانرا در دنیا قوتی

و پوششی نباشد و ایشان بدان از حق راضی باشند و امروز

که نوبت پادشاهی پیش من در صلح آمده ام فردا که

نوبت پادشاهی شما خواهد بود در خدمت برما نگشای

و سایهٔ همای حمایت از حال ما باز مگیر و فیض فضل شفاعت

محبت مال خود را در رضای محبوب میزان محبت اوست
زیرا که حق جل و علا مال دنیا را محبوب خلق کردانیده است
و آدمی بدین علایق دعوی محبت فی الله میکند پس نشان صدق
این محبت آنست که محبوبات فانی را فدای محبوب باقی کند
حق دوم معاونتست بنفس یا قضای حاجات یا بشاشت
واستبشار و قبول منت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمود که [illegible]
یعنی دوستترین دلها نزد خدای تعالی آنست که بر برادران
نرم تر و مشفقتر بود [illegible] قدس سره گفتی که
برادران دینی بر ما عزیزترند و دوستتر از فرزندان
زیرا که فرزندان ما را دنیا یاد میدهند و برادران دین آخرت

ایشان جاره نیست وآن ارباب قلوب اند که

وجود شریف ایشان مجموعهٔ علم و تقوی است و ...

مردهٔ غافلان تبقیهٔ صحبت ایشان زنده میکردد قسم

دوم بمثابهٔ دوا اند که در حالت عارض مرض بدیشان احتیاج

می افتد قسم سیم بمثابهٔ مرض اند که هرکز بدیشان احتیاج نمی

باشد ولی کاه کاه بدان مبتلا میکردد و حقوق صحبت و

اخوت هفت است اول مال است ... تعالی

...

حضرت صمدیت ثنا میکند برانکسان که با وجود احتیاج

آنچه دارند ایثار میکنند بر برادران دینی و حکماء عرب

در مثل کفته اند که ... یعنی بذل کردن

کر ایشان [illegible] حق بجم
تعلیم و نصیحت است بر مؤمن واجبست که همچنانکه مواسات
مال با برادر دینی بر خود واجب میدارد همچنان تعلیم و ارشاد
برادر در امور اخروی و نصیحت دینی بر خود لازم داند و او را
از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از اقوال شنیعه و افعال
قبیحه باز دارد و از اکتساب مخالفات و ارتکاب شهوات
مهلکات منع کند و از نصایح برادر بر ملاء خلق احتراز کند
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر آنکس که
عیب مرا بمن هدیه آرد یعنی عیب مرا بمن نماید و هر مؤمنی
که از برادر عیبی بیند که آن بدین تعلق دارد و او را از آن آگاه
نکند در دین او خیانت کرده باشد و روز قیامت بدان

و در زبان پیشین بعضی از اکابر بعد از وفات برادر

چهل سال بر در خانه برادر دینی تردد کردندی و مؤنت

اهل و اولاد او را کفایت کردندی و آنرا واجب داشتندی

حق سیم بزبان است و آن آنست که در غیبت و حضور برادر

ذکر عیبهای وی نکند و سرهای او را افشا نکند و چون

اخلاق او را نبوشد و غیبت او کردن جایز ندارد حق چهارم

نصرت و حمایت است علامت صحت محبت دینی آنست

که چون جمعی قصد غیبت برادر دینی او کنند بد انچه ممکن بود

از تعریض و تصریح و تغلیظ منع کند و در مخالفت وی تقصیر

نکند و سکوت و تحمل در چنین محل روا ندارد و از اینجاست

که حق جل و علا غیبت را با کل میته تشبیه کرده است و فرمود

بیزار شو حق عشرت و وفا پس بحقوق اخوت بدعای خیر

حیات و بعد از ممات و احیان در حق اهل و اولاد

و شرط اخوت آنست که هر دعای خیر که بجهت نفس خود کند

برادران را دران شریک گرداند و بعد از وفات او را بدعا و

استغفار مخصوص گرداند و پیغمبر علیه السلام فرمود که

چون شخصی برادر دینی را در غیبت دعا کند فرشته گوید ترا

همچنین باد که در حق وی دعا کردی ای عزیز بدانکه نزد اهل حقیقت

محبت حقیقی آنست که مقرون نصیحت و تقوی بود و هر وقت

که مقرون بتقوی نباشد آخر آن بعداوت کشد که

وحاصل مصاحبت

اشرار و مجالست فجار در موقف فزع اکبر جز فریاد

حالی دو ازد معنی واین عفواست بود مواخذ

اولی عجاج درین دو اخوت حقوق در بود تقصیر بسبب یا نباشد

صحابه اکابر قسم درین اما دینی امور تساهل بواسطه یا است

گفتی عنه الله رضی ... بو اختلافست را تابعین و

گرفتی دوست خدای برای علم و صلاح بجهت را برادری چون

خدای برای شود مشغول حق بمخالفت و برگردد حال ازان چون

بعضی و بود خدای برای تو دشمنی و دوستی تا گیر دشمن اورا

کرد بگناه و مرد اکرام که مکن هجور بسبب گناه خود برادر اند گفته

گوید میفرماید خطاب علا و جل حق ... گناه ... کند توابه فردا

تو نصیحت و ما فرمان در اگر یعنی ...

زبان گو و نفرمود میکنید شما ازانچه بیزارم من بگوی کردند عاصی

اختیار کنند که ظاهر ایشان از شین افعال نامحمود و باطن از
کدورات اعمال نامقصود مبرا بود و بیقین دانند که بشومی مصا
حبت جهال و مخالطت اشرار اصول دین و دنیا خلل پذیرد
شاخ امل مرد کرا غیبت زود میر بیخ هوس کم کن که درختی است تم بقا
از کوی ره زنان طبیعت بریده شو وز خوی ره روان طریقت طلب صفا

باب پنجم [illegible] و
وحقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهده آن و وجوب
عدل و احسان قال الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] مضمون خطاب این آیت شریف آنست
که حق جل و علا بندگان خود را از راه ستم و ظلم و جور منهج

نخواهد بود و در محشر فریاد رس

حیرت و ندامت

نبود صدق محبت اهل الله آنست که مصاحبت

و مواصلت بحلیهٔ نصیحت دینی محلی باشد

آنست که ارشاد راه سعادت ابدی برادر دینی خود واجب

داند و اهمال اعلام اسباب روا ندارد و چون نوع

انسان را در اکتساب مطالب و اجتلاب مآرب و استیفاء

لذات و استیفاء خیرات از مصاحبت چاره نیست خاصه

حاکم و بادشاه را که امور مملکت و ولایت بی نواب

معاون و عمال و کتاب منفطن میسر نمی شود پس بر حاکم و بادشاه

واجبست که تدبیر امور معاش و استصلاح احوال معاد کسانی را

وفاسق و عاصی بوده باشد آن بنده در دیده شود و او در چاهی افتد

که هفتاد سال باید تا بقعر آن چاه رسد

خبر ابن سعد روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر حاکمی

که بر رعیت خود رحمت نکند خدای عز و جل بهشت را بروی

حرام گرداند   که خوارترین خلق نزد خدای عز و جل

کسی است که حاکم گردد بر چیزی از امور مسلمانان پس

در میان ایشان عدل نکند   روایت کرد

که رسول علیه السلام فرمود که دوست ترین مردم نزد خدای

عز و جل و نزدیکترین ایشان حاکم عادل است و دشمن ترین

مردم نزد خدای تعالی روز قیامت و گرفتارترین خلق در عذاب

سخت باد شاه ظالم است   ... اکابر علما و ارباب

شفقت و عدل و احسان میخوانند و از قبایح اقوال و فضایح
منکرات افعال منع میفرماید خاصه ملوک و حکام را که ایشان
بدین عبادت مخصوص و مامورند و از او از حقوق آن مسئول
... رضی الله عنه روایت میکند که رسول
علیه السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی که عهده حکومت چیزی
شود از امور مسلمانان الا او را آورده شود روز قیامت
و مردودیت او در گردن و بسته و هیچکس و هیچ چیز دستهای
او را نگشاید مگر عدل و بس او را بر پلی از آتش بدارند و آن پل
بفشاند او را افشاندنی که همه اعضای وی از هم جدا گردد پس
اعضای او را باز بجای خود برند پس آنگاه او را حساب کنند اگر
نیکوکار بوده باشد بنیکی خود خلاص یابد و اگر بدکردار و ظالم

و طبیعت بهایم و انعام در میان خاص و عام ظاهر نگردد و

زیرا که اول کسی که منصب سلطنت قبول کرده و

بادای حقوق این امر رفیع قیام نموده آدم بوده صلوات الله

علیه و سلامه که در ایام حیات آدم علیه السلام اولاد

و احفاد او بچهل هزار رسیده بود و او فرمان جل و علا

بدیشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی

و سویت میان ایشان نگاه داشتی و طعام سیر نخوردی

و جامه دوخته نپوشید و نخندیدی و سخن جز بضرورت

نگفتی و از غایت ضعف استخوانهای پهلوی وی چون درج

سلم گشته بود و اکثر اوقات مراقبت نشستی و اولاد وی

از مرد و زن می آمدندی و پای بر سلمهای وی می نهادندی

بصایر را از حکما مقرر و محقق است که نفوس و طبایع نوع انسان

در اول خلقت متفاوت افتاده است بدین سبب مطالب

و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته و صفات ردیه و

اخلاق خبیثه در جبلت آدمی مرکوز گشته بس کمال حکمت ذات

متعالیه این اقتضا کرد که میان خلایق حاکمی عادل مصلح کامل شامل

که اعمال عمال و لاد آدم و احکام اشغال عالم را بنهج صواب

و بقوت فصل خطاب محفوظ و مسلوک دارد و در تنفیذ احکام

شرع غایت الامکان [illegible] و بجهت حفظ حدود و قواعد

اسلام میان خاص و عام تسویه نگاه دارد و بنهج اجرای سیاسی

و موانع حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا مظلوم کوتاه گرداند

تا نظام عالم بر قرار ماند و خلل ظلم و بدع بجای حدود شرع رد ننماید

چون ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین که

اکثر این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد و ایشان

باداء حقوق آن چنانکه می بایست قیام نمودند و سیرتهای

ایشانرا بر ظالمان جافی و جاهلان عاصی حجت کردانیده بس

بجهت تنبیه ظالمان فاجر و فاسقان جابر که سلطنت و حکومت

اهل اسلام را سرمایه تکبر و تجبر ساخته اند و امارت و ولایت را

شهوت نفس و هوا کردانیده و ظلم و شر و در آیین سلطنت

بنداشته و فسق و فجور را هم بزرگی دانسته از

احوال سلطنت و ولایت انبیا و آثار حکومت و خلافت

درین باب ایراد کرده آید تا تذکره بود طالبان سعادت

آنجهانی را انشاء الله تعالی در خبرست که موسی را علیه السلام

وبر و وقت او وی شد ندی و بر سرا و می نشستندی و از ظرف
دیگر فرو می آمدندی و او پیر بر نمی داشت و سخن نمی گفت
بعضی از وی سوال کردند ازین معنی گفت ای فرزندان آنچه
من دیده ام شما ندیده اید مرا یک حرکت از نعیم جنان معاتب
دار هوا انداختند می ترسیم که اگر حرکتی دیگر کنم در اسفل سافلین
بند کردند و وجود آدم علیه السلام جامع دو منصب بود
یکی منصب نبوت دیگری منصب سلطنت و منصب نبوت
مرکز ظهور نکرد مگر در اجسام زاکیه و ابدان طاهره انبیا صلوات
الله علیه و سلامه علیهم اجمعین و ... تا
این هنگام چند کس معدود پیش نبودند از اکابر انبیا چون یوسف
و موسی و داود و سلیمان و محمد علیهم السلام و از خلفاء راشدین

نهادی و نعلین چرم خام در پای کردی و عصای و شاخ
بدست گرفتی و هر جا که شب رسیدی همانجا مقام کردی
و بنی اسرائیل بنوبت او را طعام دادندی یکی چاشت دادی
و دیگری شام خبرست که روزی موسی علیه السلام
بنالید و گفت الهی این چه مذلتست که مرا بدان مبتلا کردی یکی
مرا چاشت میدهد دیگری شام حق جل و علا بدو وحی
فرمود که ای پسر عمران دلتنگ مباش که ما روزی درویشان
خود بدست بطالان پراکنده میگردانیم تا آن مدبران
بسبب رسانیدن آن روزی بدرویشان ما بسعادت
ابدی پیوندند که چون یوسف علیه السلام در
مصر بپادشاهی نشست هر روز ضعیفتر و نزارتر شدی

بعد از هلاک فرعون سلطنت و نبوت جمع گشت حق جل
وعلا بدو وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف ریحا برد
و با عمالقه حرب کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان
خالی کرداند چون لشکر عرض شد دوازده فوج بود هر فوجی صد
و بیست هزار مرد بود غیر زنان و کودکان و نقیبان لشکر او
دوازده بودند و هر کدام بر صد و بیست هزار مرد حاکم بودند
چنانکه حق جل و علا در قرآن فرموده که
وموسی علیه السلام بروایتی
سی و شش سال و بروایتی یعنی نه سال بر ین لشکر حاکم بود و
درین مدت او را نه مرکبی بود و نه جامه بلکه درین مدت مالک
قوت هم نگشتی پوستین بازگونه پوشیدی و کلاه نمدی بر سر

و قت . . . ساعت هر روز از ان هزار دیگ در مطبخ
سلیمان علیه السلام بر بار شدی و بخلق دادی و خود روزه
داشتی و همه روز بر تخت نشسته زنبیل بافتی و چون شب
در آمدی زنبیل بفروختی و از بهای ان دو قرص جو بخریدی و
گلیم در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی یافتی با او
ازان قرص افطار کردی . . . . . . گویند که دیوان بجهت
سلیمان علیه السلام میدانی از نقره ریخته بودند که عرض آن
میدان و طول و یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن
نهاده و بر دست راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست
چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش هزار محراب
ساخته چون سلیمان علیه السلام بران تخت نشستی اولاد

ازین حال از وی سوال کردند و گفتند اگر این مرض نهانی است

حکما بمعالجه مشغول کردند گفت علاج مرض من حاضر است

گفتند چگونه گفت بنده بیمار است که در بادشاهی نفس من

در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر دهم و ندادم

گفتند این همه مشقت بر نفس خود چرا می نهی گفت موافقت

گرسنگان و محتاجان میکنم و می ترسیم که یکی در ولایت مصر

گرسنه باشد و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که

بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی

که دیوان بجهت مطبخ سلیمان علیه السلام دیگها

از سنگ تراشیده بودند که در سردیگی ده شتر فرو رفتی

چنانکه قرآن ازان خبر میدهد که و جفان کالجواب

وثواب سعادت آن تسبیح باقی خواهد بود در خبرست
که رسول صلی الله علیه وسلم دو لشکر بطرف نجد فرستاد
وعلی را بر یک لشکر امیر کرد و خالد بن ولید را بر دیگر و فرمود که
اگر هر دو لشکر جمع شود علی بر همه امیر بود و چون متفرق گردند
هر یک بر لشکر خود امیر باشند و در آن مدت فاطمه بیمار بود
رسول علیه السلام عمران بن حصین را گفت بیا تا بعیادت
فاطمه رویم عمران گفت با رسول علیه السلام بر در خانه فاطمه
رضی الله عنها شدیم رسول علیه السلام دست بر در زد فاطمه
گفت کیست گفت پدرت گفت در آی گفت عمران هم در آید
گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید که بر همه تن من یک گلیم
کهنه بیش نیست اگر بیش بدان می پوشم پای برهنه می شود و اگر

ابنیا بران کرسیها زر نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین

و عباد بنی اسرائیل بران محرابها نماز ایستادندی و آدمیان

و پریان و وحوش صف زدندی و مرغان در هوا بالای میدان

بر سر خلق سایه افگندندی و باد این همه را صبا بداد بردا

و از بیت المقدس بملک فارس بردی بیکباره راه و شب باز

آوردی چنانکه قرآن ازان خبر داد که

روزی سلیمان علیه السلام از شخصی شنید که میگفت

حق جل و علا سلیمان را ملک عظیم داده است که هیچ آفریده را

نبود و نخواهد بود سلیمان علیه السلام گفت ای نادان

بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مومنی

بهتر ازین ملک که بسلیمان داده اند زیرا که این ملک فانی است

بداوی و جبرئیل علیه السلام کلید گنجهای جمله روی زمین

پیش آورد و گفت حق جل و علای فرماید که اگر میخواهی این همه

گنجها را فرمان کنیم هر جا که تو باشی با تو روان شوند من از حق

جل و علا در خواستم که پیغمبر درویش باشم روزی گرسنه باشم

و روزی سیر ... سوگند خورد که

هرگز رسول علیه السلام دو روز پیاپی سیر نخوردی از نان

جو تا وفات یافت ... گفت

گاه گاه بودی که یکماه و چهل روز بگذشتی که در حجرهای رسول

علیه السلام دود نکردندی و دیگ بر آتش نهادندی در

حجرها از طعام هیچ نبودی مگر آنچه از خانهای انصار کسی طعام

فرستادی بر آن گذرانیدندی و کس را از آن خبر نبودی

پای وی بعلم پیر برهنه می ماند رسول علیه السلام ردای مرقع
دوش داشت پیش فاطمه رضی الله عنها انداخت و گفت بدان
کلیم تن خود بپوش واین ردا در سر کش پس رسول علیه السلام
درآمد و بنشست و من نیز درآمدم و نزد رسول علیه السلام بنشستم
فاطمه را رضی الله عنها دیدم زرد شده بر سر کرده نشسته و در خانه
او غیر کلیم کهنه که در خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس رسول علیه السلام
گفت ای فرزند چگونه ئی گفت ای رسول خدای بر من حال سخت است
یکی از مرض دیگر از گرسنگی سه روزست که هیچ طعام نیافته ام
رسول علیه السلام بگریست و من نیز بگریستم رسول علیه السلام
گفت بخدای که سه روزست که هیچ از طعام دنیا بحلق من
نرسیده است و من نزد خدای از تو گرامی ترم اگر خواستمی

بخشیدن وادی میخواستی که در قیامت همه مشتهان امت محمد
در عمر او نیز نهند بجهت یکدرم آنرا از آن طفل بستدند و به بیت
المال باز فرستاد و نقلست که چون امیر المومنین
عمر رضی الله عنه ابو دردا را بحکومت شهر حمص فرستاد ابو دردا
مدتی دران شهر حکومت کرد دران مدت در خانه او غیر
حصیر کهنه و شمشیری و مصحفی و کاسه دیگر هیچ چیز نبود و هر روز از
شهر بیرون رفتی و در صحرا طهارت کردی و باز بجای خود آمدی
و از آن معنی در رنج بود روزی بفرمود تا از بیت المال یکدرم
و نیم نی خریدند و یکدرم اجره مزدوری داد تا در بن خانه او
طهارتجایی ساختند عمر رضی الله عنه آن بشنید نامه نوشت بابو دردا
که ای عویمر بمن رسید که تو طهارتجایی بنا کردی و دو درم و نیم

فرمود که آن روز که حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه وسلم وفات یافت بر تن مبارک او پیرهنی

بوده واز ده پیوند بروی دوخته وبعضی از آن پیوند ها از

پوست گوسپند بود وهفتاد هزار درم دین گذاشت که قرض

کرده بود وبدرویشان ومستحقان داده این دین را امیر المومنین

علی کرم الله وجهه ادا کردند که در زمان خلافت

امیر المومنین عمر رضی الله عنه روزی ابو موسی اشعری خزانهٔ

بیت المال را جاروب میکرد یکدرم یافت کودکی را دید

از فرزندان امیر المومنین عمر آن درم بوی داد عمر رضی الله عنه

آن در دست کودک بدید ابو موسی را طلب کرد وگفت

در میان خلق از فرزندان عمر دشمن تر کسی نبود ترا که این درم

ضیافت کنند وا و نتوانند که آنرا رد کنند و خلق بجذب
او بسیار رغبت کردندی و ملوک اشراف از اطراف
نزد او هدایا و اموال فرستادندی و امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه در هفته یک صاع جو آرد کردی و گندم
کردی و سپر آنرا خود بپستی و مهر کردی و گاهی از آن
بخفتی و در وقت روزه کشادن افطار کردی گاه بودی
که در وقت افطار یک کف از آن آرد در دهان کردی و باز بستی
و مهر کردی و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما
در پای کردی .. شخصی از ملوک عرب بزیارت حسن آمد
بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده بودند و متفرق شده
بمسجد در آمد تا ادای فرض کند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

از بیت المال مسلمانان بران خرج کردی این همه عمارتها کردی

جباران روم ماند ترا بنده نکرد که تو بعمارت دنیا مشغول

میشوی چون این مکتوب بتو برسد بدانکه من ترا معزول کردم

و فرمان کردم که بدمشق روی و همانجا ساکن باشی ابو دردا رضی الله

عنه چون مکتوب بخواند برخاست و پیاده بدمشق رفت و همانجا

وفات یافت

چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخلافت نشست حسن و حسین را

از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که امیر المومنین حسن مانند تر

خلق بود برسول علیه السلام در صورت و سیرت و امیر

المومنین علی کرم الله وجهه بدان سبب ایشانرا حرمت

داشتی و سخن ایشانرا رد نکردی ترسید که در کارهای امور احکام

حمایل از لیف خرما بافته در پیش و میگفت
چندان پیوند برین کهنه دوختن فرمودم که از دوزنده آن
شرم داشتم علی را چه کار با زینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی
که باندک فرصتی ناچیز خواهد شد و باقی نخواهد ماند و چگونه
سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد و چگونه
راضی باشم که مرا مؤمنان امیر خوانند و در دشواریهای زندگانی
ایشان موافقت نکنم روایتست که از امیر المؤمنین سوال
کردند که اگر جامه نو پوشی چه شود گفت بدرستی که خدای عز و جل
فرموده است پادشاهان اهل اسلام را که خوردن و
پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از
رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان کنند و

نشسته بود و آن کدو پیش خود نهاده و از آن آرد جو افطار
میکرد و چون آن شخص از نماز فارغ شد امیر المؤمنین او را
بخواند و مشتی از آن آرد بدو داد آن شخص آرد را در گوشهٔ دستار
بست و امیر را نشناخت چون بصحبت حسن رسید و الوان طعام بنهاد
آن شخص پارهٔ از آن طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد
نشسته و آرد جو میخورد اگر اجازت باشد این طعام بوی
رسانم امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بگریست و گفت آن
درویش که تو دیدی خلیفهٔ وقت امیر المؤمنین است و او آنرا
اختیار کرده
روایت کرد که
روز جمعه بمسجد جمعه در آمدم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
دیدم بر منبر در خطبه و جامهٔ کهنهٔ پر پیوند پوشیده و شمشیری

از میراث پدر مال بسیار یافته بود و در ایام امارت به عم

افراط کردی چون خلافت یافت بفرمود تا ایتام و مساکین

بغداد را جمع کردند و جمع اموال خود بدیشان قسمت کرد پس

از عمال شهر برسید که مزدوری را در بغداد هر روزی چه مقدار

اجره میدهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روز اجره مزدوری

از بیت المال مسلمانان بدهید تا عیال من بدان زندگانی

میکنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول باشم ای عزیز

چون ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفا راشدین

سلام الله علیهم اجمعین در سلطنت و پادشاهی چگونه زندگانی

کردند و با وجود قدرت و پادشاهی چندین چگونه بر نفس خود

تنگ میگرفتند و بر محنت دنیا صبر میکردند و درویشی

ضعیفان بسبب فقر و فاقه اند و مالک بیت المال شدند ... هریره

روایت کرده که وزعید ضعیفان و مسکینان پیش امیر

المومنین علی کرم الله وجهه جمع گشتند امیر المومنین ابو موسی را

بفرمود تا در خزانه بیت المال بگشود و سیصد هزار درم

در ویشان تفرقه کرد بعد از آن رفت و نماز گذارد چون

باز گشت با او بخانه رفتیم در خانه او طعامی که بخته بودند از جو

بی بوی و روغن گفتم اگر فرمودی تا ازین مال بگیرند نان می خریدندی

چه می شد گفت ای ابا هریره میخواهی که در مجمع قیامت مرا شرمنده

گردانی و داغ خیانت بر ناصیه علی کنی بخدا که هیچ نعمتی

بزرگتر از آن نیست که در موقف قیامت از خجالت و

رسوایی خیانت ایمن گردد ... که عمر بن عبد العزیز

شود ازین کتاب وسنن معلوم کند که هر که درین عالم است مسافر
است واین سفر را منازل معدود است منزل اول پشت پدر
منزل دوم رحم مادر منزل سیم فضای دنیا منزل چهارم
لحد منزل پنجم فضای قیامت منزل ششم بهشت یا دوزخ
وهر کسی کسب سعادت منزل بهشت وشقاوت منزل دوزخ
در منزل دنیا میکند وهر کس عمر درین منزل علی الدوام
در سیر است واین کس خبر ندارد وهر نفس چون قدمی است
وهر روزی چون میدانی وهر ماهی چون میلی وهر سالی چون فرسخی
وهر نفسی که این کس میزند خشتی از خانهٔ عمر او ویران می شود
وقدمی بآخرت نزدیک میشود واز دنیا دور میگردد
پس در حقیقت دنیا پلی است بدرمیگذرد آخرت را باطل است

و در پیشتر آثار معدلت و شفقت و احسان بر خلق می گشودند

و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانی که

مباشرت ولایت مسلمانان کاری عظیم و اشغال بحکومت امری

خطیر است و حاکم و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان بود و در اقامت

حدود شرع و نفاذ احکام دین کوشد وی در زمین نایب و برگزیده خواست

و سایه الهی و خلیفه رحمن و چون طریق معدلت و احسان بگذارد

و بر بندگان حق شفقت نکند و متابعت نفس و هوا کند و اهمال اقامت

حدود شرع روا دارد وی بتحقیق نایب دجال و دشمن خدا و رسول

و خلیفه شیطان است ... آمدی از میدان سعادت

سگی برد که از سر انصاف تامل کند و بداند که از کجا آمده است

و بکجا خواهد رفت و از آمدن او بدین عالم مقصود چیست پس از

ایجاز ذکر کرده آید و تحقیقت هر یک اشارتی کرده شود

[illegible] شرط دوم آنکه در هر

واقعه که پیش آید پادشاه و حاکم خود را دران واقعه یکی از رعایا تصور

کند و دیگری را بر خود حاکم بیند و دران حال هر حکم که از دیگری

بر خود روا نمیدارد مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد

و هر چه بر خود نمی پسندد بر هیچ مسلمان نه پسندد [illegible] شرط دوم آنکه

قضای حاجات مسلمانان را افضل طاعات شمرد [illegible]

[illegible] یعنی

شاد کردن دل مومنی را برابرست با همه طاعتهای پریان

و آدمیان پس پادشاه مسلمان آنست که پیوسته منتظر حاجات

محتاجان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر و محتاج است

بر سر بادیهٔ قیامت نهاده و عاقل کسی بود که بر سر پل

بعمارت مشغول نشود و دل در وی نبندد و از رباط دنیا

زاد بادیهٔ قیامت بردارد و بزینت آن فریفته نشود

و هرچه زیادت از قدر حاجتست زهر قاتل اند و یقین داند

که همه پادشاهان روی زمین فردا خاک حسرت بر سر

خواهند بیخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی همه خزاین ما خاک

بودی و در وی هیچ زر نبودی خطر

ولایت و حکومت دانستی بدانکه پادشاهی را شرایطیست

که بی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد و رعایا

مملکت را بر پادشاه حقوقیست که بی ادای آن حقوق پادشاه

از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب بر سبیل

خلق از حکم عادل ممکن نیست و چون حق جل و علا از وی
راضی گردد خلق را هم از وی راضی گرداند آنکه از
خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند که منصب حکومت
و امارت آلتی است که بدان آلت هم سعادت و نیک نامی
آخرت کسب می توان کرد و هم شقاوت و گرفتاری بد
نامی ابدی بدان حاصل می شود و بیشتر ملوک و حکام روزگار این
زمین قبیل اند که بدولت مکدر فانی مغرور شده اند و از پی هوای
نفس دین خود را ویران کرده و از برای ناموس ایمان بباد
داده الا ما شاء الله بس آمرد زیرکی بر ملازم احتیاط در دولت اوست
جهد کند تا دولت دنیوی را تخم گرفتاری اخروی نسازد
و مسارعت منهج صواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت

تا حاجت او کفایت نکند بهیچ عبادت مشغول نشود
بجهت راحت نفس اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد
انکه در خوردن و پوشیدن اقتدا بسیرت خلفا
راشدین کند و نفس را با طعامهای خوش خوردن و جامهای
بتکلف پوشیدن عادت نکند   آنکه در حکم
سخن بمدارا کوید و بی موجب درشتی نکند و از شنیدن حجت
بسیار ملول نکردد و در سخن کفتن با ضعیفان و مسکینان ننک
ندارد   آنکه بجهت رضای خلق سستی و مداهنه
نکند و برای خشنودی هرکس مخالفت شرع روا ندارد و بداند
که خاصیت حکومت انست که پیوسته خلق از حاکم ناخشنود باشند
زیراکه خصم را بحق خشنود شوان کرد و حصول رضای جمع

روا ندارد شرط دهم فراست است بر حاکم و پادشاه
واجبست که در میان حدوث حوادث و وقوع وقایع
امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل حقیقت هر حاکم را
مشخص کرده داند و بعین بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض
آن نظر کند پس آن اگر از واضحات جلیه بود بمسائل
فصل کند و اگر از معضلات خفیه باشد سر آنرا بنور فراست
درک کند و درین معنی اعتماد بر قولها قلان نکند زیرا که حدوث
حوادث غیر متناهی است د ... که دو ضعیفه پیش سلیمان
علیه السلام آمدند و در کودکی دعوی کردند و هر دو از اثبات
عاجز گشتند سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل را بشمشیر دو نیم
کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون شمشیر بکشیدند یک ضعیفه

شمرد در خبرست که هر روز عدل حاکم را با طاعات مجموع
رعایا موازنه کنند برابر آید بکوش تا خود را ازین سعادت
محروم نگردانی آنکه بزیارت و صحبت صلحا و علما
دین راغب بود و نصیحت این قوم را سعادت روزگار
خود داند و از صحبت جاهلان بد جاهل سیرت و فاسقان صالح
صورت احتراز کند چه این طایفه ویران کننده دین اند
آنکه بسبب تجبّر و تکبّر خلق را از خود مستوحش
نگرداند بلکه بعدل و احسان و شفقت بر ضعیفان و زیردستان
خود را محبوب رعایا گرداند آنکه از تجسس خیانت
نواب و ظلم عمال غافل نباشد و گرگ سیرتان ظالم را
بر رعایای مظلوم مسلط نکند و در سیاست بادشاهی مسامحت

تمیز نکند مگر غضب بجهت امری کرده باشد که دران نقصان

دین بود چه درین معنی اگر همه عمرا ورا مجبور کرداند روا بود اما

در امور دنیوی عفو او بیشتر حق جهان ... انکه فیض عدل و احسان

بر جمیع رعایا عام کرداند و در نشر آثار احسان میان اهل

و نااهل تمیز نکند زیرا که بادشاه سایه حق است چنانکه

رحمت حق عز اسمه کافر و مؤمن را شامل است همچنین عدل و

احسان حاکم باید که نیک و بد را شامل بود ... انکه بسبب

تجبر حکومت و بادشاهی باستیلا نظر در حرم مسلمانان نکند و

بی استیذان در منازل و مخازن رعایا نرود ...

علیه السلم با جلالت حکم و نبوت چون بر در خانه مسلمانان

شدی سه بار آواز دادی اگر اجابت دادندی در آمدی

پیغمبر اشد و بگریست و گفت که وی را بکشید که من از حق خود
گذشتم و در ان دیگری هیچ اثر پدید نباید پس پیغمبر بفرمود
تا آن طفل را با اولیا دادند اما رعیت را بر پادشاه
... و قیام بادای این حقوق بر پادشاه
و حاکم واجبست انکه با همه مسلمانان متواضع
باشد و بسبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمان تکبر نکند
که حق جل و علا دشمن میدارد متکبران و جباران را
انکه سخن عامه را در حق یکدیگر نشنود چه آخر آن بفتنه و بد امیت
کشد خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان و حسودان و طامعان
... انکه چون بجهت ذلتی یا تقصیری بر مسلمانی
غضب کند و امکان عفو باشد و عفو کردن بیش از سه روز

پنجم شفقت بکرد رسول علیه السلام فرمود که
از ما نیست آنکه پیران امت مرا حرمت ندارد
و بر طفلان امت رحمت نکند و .... که هیچ
جوان پیری را بجهت پیری و حرمت ندارد الا
که در پیری و حق جل و علا کسی را بر گمارد تا او را
حرمت دارد و درین حدیث اشارتست که هرکه
پیران را حرمت دارد غالب آنست که به پیری برسد
خصلت ششم آنکه هر مسلمانی را که چیزی وعده کند
خلاف آن روا ندارد .... که ذو القرنین
پادشاهی جهان بسبب سه خصلت یافت اول آنکه
چون سخن گفتی راست گفتی و چون کسی را وعده کردی

واگر نه باز گشتی و نرنجیدی حق ششم آنکه مخاطبه و معامله با اصناف
خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس کند از اجلاف و اوباش
عبارت لطیف چشم ندارد و از جهال عامه فصاحت و بلاغت
نجوید و از کوهی و بیابانی آداب مجلس اشراف نطلبد و
تکلیف هر کس بقدر حال او کند و هر قوم را در مرتبه او وعده دارد
و از مواجهه مجلس استنکاف نکند حکایت که داود علیه السلام
مناجات کرد و گفت الهی چکار کنم که خلق مرا دوست
دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم حق جل و علا بدو وحی
فرمود که زندگانی با خلق باندازه عقل ایشان کن و آنچه میان
من و تست نکو رعایت کن حق هفتم آنکه در مجالس و
محاشر پیرانرا محترم دارد و خاصه پیران متدین را و طفلانرا

خلق نیز از نفس خود طلب کند و با مسلمانان چنان معامله

کند که اگر آن معاملت با او کنند بپسندد و حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که هر که خواهد که از آتش

خلاص یابد و بجزا بهشت رسد با خلق همان کند که دوست

دارد که با او کنند ... آنکه مبادرت اصلاح ذات

البین بر خود واجب داند که رسول علیه السلام

فرموده که بهتر از نماز و روزه و صدقه است صلح کردن

میان دو مسلمان ... در اسکشاف کار مسلما

نان سعی نکند و هر ذلتی رعیت ضعیف را اثر نگاه ندارد

و از هفوات خلق بقدر امکان تجاوز کند و عیبهای

خلق را پوشیده دارد ... علیه السلام فرموده

خلاف نکردی و هر مال که پیش او آوردندی در حال صدقه
کردی و بفردا نگذاشتی و خزینه ننهادی
آنکه در حکم سخن بعنف نگوید و با وضیع و شریف روی
گشاده دارد و با ضعیفان سخن برفق گوید رسول
علیه السلام فرمود که در بهشت کوشکهاست از جواهر
که از غایت صفا اندرون او از بیرون می نماید
گفتند ای رسول خدا آن کیست گفت از آن کسی
که سخن با بندگان خدای خوش گوید و گرسنگان را طعام دهد و
بشب نماز گذارد وقتی که مردم خفته باشند
آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف
کند و چنانچه انصاف خود را از خلق طلب میکند انصاف

حاکم موقوف بود بشغلست آن مهم کفایت کند و احتمال

آن روا ندارد و خاصیت حکومت حاکم یکی آنست که

بسیار کارهای خطیر و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان

کفایت شود سعادت این ثواب را باید غنیمت

شمرد ... انکه جانب مساکین و ضعفا را بجانب

اهل دنیا از اقویا و اغنیا راجح دارد و بیشتر مجالست

با فقرا و اهل الله دارد و هر روز یکبار آینهٔ دل خود را به

مواعظ و نصایح صلحا جلا دهد چه مباشرت حکومت

و اختلاط خلق دلرا تاریک میکرداند چون این تاریکی

بر دل مستمر کردد خوف خطر دین بود که موجب کرفتاری

ابدی و حرمان سرمدی است ... حق جل و علا میفرماید

[illegible] یعنی هر که

عیب وگناه مسلمانی بپوشد خدای عز وجل گناهان او را

در دنیا و آخرت بپوشد [illegible] آنکه بارتکاب

شهوات خلق را بر معاصی دلیر نگرداند وبجهت دفع رنت

از مواضع تهمت احتراز کند واگر احیانا بمعصیتی مبتلا گردد

آنرا مستور و پوشیده دارد چه عامه خلق در صلاح و

فساد تابع حاکم و پادشاه اند اگر حاکم را بر نهج صلاح بینند

همه بصلاح رغبت نمایند و ثواب آن بپادشاه و حاکم

برسد واگر از وی فساد مشاهده کنند همه در فجور وشرور

و فساد کوشند و اثم آن همه بدیوان او بازگردد

چهارم آنکه چون قضاء حاجت مسلمانی بکلمه شفاعت

نشیند حق شناسی آنکه از احوال اهل فاقه غافل نباشد
و دربند فاقه ضعیفان و فرومایگان تقصیر روندارد
و تفقد احوال ایشان بر خود واجب داند و از باز خواست
قیامت بیندیشد که در روزی که مال و ملک فریادرس
نباشد این همه مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد
امروز که میتواند در خلاص ذمت خود کوشد هفتم
آنکه راه مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان
بسطوت سیاست ایمن کرده اند و هرکه در راهی بتعدی
متعرض مسلمانی گشته باشد بنکال و عقوبت او رابعبرت
دیگران کرده اند و در ولایت هرجا که محل خوف باشد
اگر امکان عمارت بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود

[illegible] یعنی این بدبختان

که گرفتار عذاب ابدی گشته اند بسبب آن تاریکیهاست

که از زنگار غفلت و غبار محنت دنیا و مصاحبت غافلان

جاهل آینهٔ دل ایشانرا تاریک و سیاه گردانیده ظلمت

اصرار بر معتقدات ایمان ایشانرا باطل کرده

و ادخنهٔ تقلید رسوم و عادات دیدهٔ دل ایشانرا کور کرده

لاجرم در دار آخرت از محروم ماندن حظوظ و مهموم ماندن مردود

گشتند که بسعادت لقا نرسیدند و لذات نعیم دار لقا

نچشیدند [illegible] که سلیمان علیه السلام چون از تخت

برخواستی بمسجد در آمدی و نظر کردی هر جا که مسکینی

نشسته بودی پیش او رفتی و بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی

ایشان را مهیا کرده اند تا بفراغت مواظبت اوقات
نماز توانند کرد و بجهت طلب قوت اقامت این
امر بر ایشان متعذر نشود رسول علیه السلام فرموده که
[illegible] یعنی هر که مسجدی
برای خدای بنا کند خدای تعالی در بهشت خانه برای وی
بنا کند [illegible] آنکه امر معروف و نهی منکر ترک
نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد و رعایای
مملکت خود را بطاعت حق فرماید و از معاصی و مناهی
بسیاست منع کند رسول علیه السلام فرمود که هر که از شما
منکری بیند که مخالف شریعت باشد باید که آنرا بدست
دور کند یعنی بسیاست و شمشیر و این مرتبه بر حکام و ملوک

نگه با نان باز دارد ... که هر حاکم که همت بران

دارد که راه مسلمانان ایمن کرداند و در خواب باشد

شمشیرا و آمرزش بخواهند برای او و اگر ازین مصلحت غافل

گردد و درین مهم تقصیر کند شمشیرا و یعنی امر سیاست که

سر حکومت است بروی لعنت کند

انکه در ولایت هر جا که رباط و پل حاجت بود در عمارت

این خیرات بقدر امکان بکوشد و اهمال روا ندارد

که هر که پلی بنا کند در راه مسلمانان بروی بکذرند

خدای عز و جل آسان کرداند بروی کذشتن صراط

انکه در هر بقعه از بقعهای مسلمانان مسجدی

بنا کند و امام و موذن آنرا تعیین کرداند و اسباب معیشت

هو الذی جعلکم خلائف فی الارض فمن کفر

حضرت صمدیت جلت عظمته از شان
متعالیه خود خبری فرماید که اوست آن خداوندی که
شما را هر یک در مملکت خود خلیفه گردانید و هر چه از
اسباب مملکت مجازی در عالم آفرید نموداران در
شهر وجود شما مهیا کرد پس هر که در کفران این نعمت کوشد
و آفتاب این دولت را بگلیم ادبار جهل و غفلت بپوشد
آخر وبال کفران بدو باز گردد رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر اینه شما
یعنی هر یک از شما حکم و پادشاه شهر وجود خود اید
و هر یک را از حقوق رعایای مملکت وجود خود خواهند

واجبست پس اگر بدست منع نتوان کرد بزبان منع کند
و این مرتبه بر علما واجبست پس اگر بزبان منع نتواند کرد
بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه بر ضعیفان عامه واجبست
پس فرمود که هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز
گردد و بدل آنرا دشمن ندارد وانکس از مسلمانی هیچ
بهره ندارد ... که نیست هیچ شک که حق جل
وعلا او را بر رعیتی حاکم گردانید و او ایشانرا بطاعت
حق نفرماید و در مصالح ایشان نکوشد الا که بوی بهشت
نشنود باب ششم
و اسرار خلافت انسانی و کیفیت سیاست روحانی
و اطلاع بر صلاح و فساد مملکت جسمانی والله تعالی

از اسرار ربانی است و خطهٔ مملکت بدن خاکی حاکم
و خلیفه گردانید و در وسط این مملکت موضعی بجهت استقرار
این خلیفه تعیین فرمود و آن محل بقول اصح دل است
و نطق نبوی بشارة این معنی است که

فرمود که بدرستی که حق جل و علا بصورتها و کارهای شما
نظر نمیکند ولی به دلها و نیتهای شما نظر میکند زیرا که
مستخلف را پیوسته نظر بر محل تصرفات خلیفهٔ خود باشد
و اینجا مراد از دل نه آن گوشت پاره ایست که در پهلوی
چپ بود چه آن جملهٔ حیوانات راهست بلکه مراد از دل
لطیفه ایست که آن لطیفه جامع اسرار ملک و ملکوت است

بپرسید ... بدانکه وجود آدمی نسخهٔ آفرینش است

وازینجهت حکما آنرا عالم صغیر میخوانند زیراکه هرچه حق جل

وعلا از عرش تا ثری آفریده است نمودار آن در وجود

آدمی تعبیه فرموده بلکه آنچه در عرش و فرش و آسمان و زمین

نگنجد در عرصهٔ دل انسانی گنجا نید که ...

حق جل و

علا فرمود که عظمت اسرار محبت و معرفت ما در آسمان

آسمان و زمین نگنجید و در دل پاک مؤمن پرهیزکار

بگنجید پس مملکت وجود انسانی اگرچه بصورت ظاهر

عالم صغیر است اما از جهت حقیقت و معنی جهان کبیر است

زیراکه چون حق جل و علا لطیفهٔ روح انسانی را کرسی

مظلم و تیره کرداند چه بسبب حجب تغیر و تدنیس
صفا و قابلیت از و نایل شود و از اقتباس انوار روحانی
محروم ماند و تصرفات مهری و روحی ابرعکس تصور کنند
و اشراع جاج آن برعایای بدن ظاهر شود و جمیع عمال
جوارح و اعضا بدان سبب بفساد آید و رسول علیه
السلام فرمود

اشارتیست بدین معنی یعنی بدرستی که در تن گوشت
پارهایست که هرگاه که آن بصلاح آید مجموع تن بصلاح
آید و هرگاه که آن بفساد آید مجموع تن بفساد آید آن
دل است و مملکت پادشاهی دای صعاب و ...

وعالم جناب غیب و شهادت و این گوشت پاره محل تصرف و تدبیر آن لطیفه است و این لطیفه از ازدواج نفس و روح ناطقه متولد شده و او را بجهت مناسبت عارضی با نفس در مشابهتی است و بجهت مجانست اصلی با در روح مؤانستی چون توجه بجهت روح قدسی کند شعاعات انوار روحانی و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را منور و معطر گرداند و احکام و تصرفات روحانی را بر وجه صواب قبول کند و آثار آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا بظهور پیوندد و مجموع اعمال عمال مملکت جسم بصلاح آید و چون بطرف مادر نفس التفات کند ظلمات قوای حیوانی و کدورات هوای نفسانی آینه استعداد اورا

اسیرا و ولایتی از ولایات اقلیم چگانه استشراق
کند و بر اغنیا رجمله ولایات واقف گردد
صفت مملکت معنوی و سلطنت روحانی ازان بیشتر است
که در چنین مختصر شرح آن توان کرد ولی بجهت تنبیه عاقلان
طالب و زیرکان صاحب اشارتی شد تا مرکب عزم
بر مسالک امور فانی مقصور نرانند و از طلب سعادت
ابدی محروم نمانند میخواهی که از عظمت سلطنت معنوی
و هیبت مملکت روحانی چیزی فهم کنی بدانکه حق جل و علا
ملکی از جمله ملایکه که جنود ملک روحانی اند موکل
گردانیده است و رگهای اقالیم زمین را در قبضه او
نهاده چون خواهد که قومی از خواب غفلت بیدار کند

وزیر بیت نظام نکند و حاکم را در باد شاهی ابواب عزیز

چاره نبود همچنین خلیفه روح را در مملکت بدن وزیری است

که آنرا عقل گویند و او محصل اسباب دولت ابدی و

مدبر امور نعیم سرمدی است و حق جل و علا برای انزال

مملکت بدن بجهت قرارگاه وزیر روشن رای قصری بنا

کرده است که آنرا دماغ خوانند و چون قیام موجودات

عالم شهادی پنج قسم است مبصرات و مسموعات

و مشمومات و مذوقات و ملموسات و از عرش

تا ثری هر چه هست ازین پنج قسم بیرون نیست پس حکمت

ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در قصر دماغ پنج منظر پیدا

گردانید تا وزیر عقل از هر منظری ازین مناظر

معنوی و مملکت روحانی چون قطره در جنب دریاست چنانکه

و قطره در جنب دریای گران پیش نیست و ازینجا بود

که رسول علیه السلام فرمود که ما مثل الدین فی الآخرة الا مثل

ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر ثم یرجع دنیا اشارتست

با مور جسمانی و آخرت عبارتست از عالم روحانی

فرمود که مثال حقارت دنیا با جلالت آخرت که مملکت

معنوی است همچنانست که یکی از شما انگشت در دریای گران

زند و بر [illegible] و گمان برد که بدان قدر آب که با انگشت

بر می دارد نقصانی در وسعت دریا پدید می آید یا آن

قطره مرفوع را در جنب دریا وجودی می شمارد ای عزیز

بدانکه هر صنفی را از اصناف [illegible] است صفتی از صفات

آن ملک را فرمان شود تا ارکان آن اقلیم بجنباند و شور
زلزله در آن قوم اندازد اکنون اندیشه کن که چون آن ملک
اشارت تحریک به قومی می کارد و کوه و صحراهای آن
اقلیم را بیک اشارت در زلزله آرد و اگر همه سلاطین جهان
با مجموع لشکرهای روی زمین بکوشند تا یک گوشه از آن
نگاه دارند تا نجنبد نتوانند و همه بعجز و بیچارگی درمانند
و این یک ملک است از ملائکه سفلی و جمیع ملائکه سفلی در
قوت و سطوت با یک ملک از ملائکه علوی مقاومت
نتوانند کرد و عدد ایشان نهایت نیست که و ما یعلم جنود
ربک الا هو چون درین معانی نیک تامل کنی تو ایقان
کرد هر سلطنتهای صوری و ممالک خیالی فانی در جنب سلطنت

اوامر ونواهی غالبست همچنین هر حیوانی از حیوانات

بصفتی مخصوص است چون پلنک که بروی صفت فتک

وتهتک غالبست وبرشیر استیلا وبی باکی وبر روباه

حیله ومکر وبرسک آزار وو قاحت وبرخوک حرص

شره وبرموش ومور حرص وبرمار ریا وبرکژدم

ایذا وبرگاو خورد وخواب وبرخر بلادت وحمق

وجمیع این صفات وغیر این درطینت آدمی معجون

نیست ودرجبلت انسانیت او مرکوز وجمله این

صفات را درشهر وجود او تعبیه کرده اند واورا

برهمه حاکم وپادشاه گردانید وفرموده

که هریک ازین صفات درمرتبه خود نگاهدارد

حمیده یا ذمیمه غالبست و هر نوع حیوانات بصفتی
مخصوص است و هر فردی از افراد وجود بسبب کمال و نقصان
خصوصیت او در دنیا مستحق مدح یا ذم می گردد و در آخرت
مستوجب نوال یا نکال میشود و آن صفت غالب را
روز داربقا صورت او میکردانند و چون بیشتر خلق اند
صفت غالبه خود بی خبر اند تنزیل ربانی بجهت تنبیه بی خبران
می فرماید که و ننشئکم فی ما لا تعلمون یعنی شما نمیدانید که
شمارا در آخرت در چه صورت حشر خواهیم کرد زیرا که
که در دنیا از خود و از صفات خود بی خبر بوده اید
اکنون بدانکه چنانکه بر ملایکه صفت طهارت و نزاهت
غالبست و بر انبیا علیهم السلام صفت امتثال و بلاغ

صورت او بظهور پیوندد تا اگر صفت آیذ او استیلا
بر وی غالب بود در نشاه حشر بر صورت گرگ یا
سگی حشر شود واگر صفت بهیمی غالب بود در صورت
گاوی یا خری برانگیخته شود و اگر صفت شره و حرص
غالب بود صورت خوکی یا موشی یا موری گیرد
واگر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق
و توحید و رضا بر وی غالب است آثار کمال این صفات
کامله فدیب حال و نور جمال او گردد و نور روی
مبتدیان این گروه در عرصه نشور چون نور ستاره
درفشان بود و نور متوسطان چون ماه تابان و نور
کاملان مکمل از صدیقان و مقربان نور آفتاب

بر حد اعتدال و آنرا فاستا فراط و تفریط احتراز کنند
و از اثمار و انتجار آن صفات زاد سفر آخرت برد
و نتایج حاصل آنرا وسیلت تحصیل سعادت ابدی
سازد و آثار حقایق آنرا آلات ادوات راه
مقصود کرداند و بضیاء رعایت اعتدال آن راه
سوی کنج حقیقی برد اکر بدین شرایط قیام نماید آثار
حقایق آن جمله در دار آخرت وسیلت کمال و استکمال
او کردد و در دیوان جزا سبب فوز و فلاح او شود
و اکر ازین جمله یک صفت برو غالب کشته است در
موطن اخروی تصاریف و احکام آن صفت در شهر
وجود او جاری شود و آثار چین و قبح آن بر صحیفه

نامتناهی است و مجموع آسمانیان و زمینیان محکوم

احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت اویند که

و [illegible] و مرکب

کسوت وجود خود را بخبایث نقایص ایشان صفات

ملوث گرداند از سگ و خوک و جمیع حیوانات

کمتر ست [illegible]

[illegible] جعلنا الله

من الشاکرین لافضاله والغانمین برحمته و

رضوانه انه قریب مجیب باب مقدم [illegible]

و فضایل و شرایط و آداب آن

قال الله تعالی و لتکن [illegible] یدعون

تیره کرا دند چون این معانی مقرر شد بدانکه بعضی
از مردم اکرچه بصورت آدمی نمایند اما بحقیقت سک
یا خوک یا موش باشند و حقیقت آن بر عامهٔ خلق
آشکار شود اما ارباب
قلوب آن معانی را هم در دنیا در شخص موصوف
بنور فراست مشاهده کنند چه معرفت و شهود این
قوم از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضای احدیت
بمعاینه میرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف
اسرار احتیاج بقیام قیامت نیست لو کشف الغطا
ما ازددت یقینا پس هر آدمی که کمال این صفات
حاصل کرد آنکس منظور نظر الهی و برکشیدهٔ حضرت

این حصین منع منوط است ... رضی الله
عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست
هیچ قومی که مخالفت حق را دارند و ارتکاب ملاهی
و مناهی کنند و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار
تواند کرد و ایشان را از آن معاصی باز تواند داشت
و انکار نکند و اهل شهر و مرا از آن منع نکند الا که حق جل و
علا ایشان را بدان آن قوم را بعذاب گرفتار کند و
عذاب خود را بر همه عالم گرداند ... ...
سخن فرزند آدم همه بر وی و بال است و او را در آن هیچ
فایده نیست مگر امر معروف یا نهی منکر یا ذکر حق عز
شانه ... رضی الله عنها روایت کرد که حضرت

[illegible] و نهی عن المنکر

[illegible] حق جل و علا بندگان مؤمن را درین آیت

از آنچه امر از امور دین خبر میدهد اول وجوب امر

معروف دوم بیان آنکه اقامت این امر از فروض

کفایات است اگر در شهری یک کس بدان قیام نماید

حرج آن از دیگران ساقط شود و اگر همه درین امر اهمال

روا دارند در مجمع عرض اکبر و محل باز خواست حضرت

جباری همه در اثم و گرفتاری بحق آن داخل باشند و سطوت

عقاب قهاری همه را شامل گردد سیم بیان آنکه

حصول سعادت خلاص و نجاح و وصول بدرجات

فوز و فلاح باقامت این امر شریف و استحکام ارکان

که مستحق احتساب گشته است محتسب علیه گویند و آن عمل را

که آن شخص بسبب آن مستحق احتساب است محتسب فیه

خوانند پس امر معروف را چهار رکن باشد اول محتسب

دویم احتساب سیم محتسب علیه چهارم محتسب فیه

وصحت هر رکنی ازین ارکان موقوفست بحصول

شرایط و اداب آن رکن اول محتسب و شرط وجوب

این رکن آنست که این شخص موصوف بود باسلام

وتکلیف و قدرت زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست

و بر کودک اقامت امور شرعی واجب نیست و دیوانه

وعاجز را اقامت آن قدرت نیست و بعضی از

اهل علم اذن حاکم و عدالت از شرایط احتساب دانسته اند

رسالت علیه افضل الصلوات فرمود که حق جل و علا
شهری را هلاک گردانید که دران شهر هژده هزار مرد
صالح بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند ای رسول
خدای با آن عملهای صالح چگونه هلاک شدند فرمود که
عملهای صالح داشتند ولی امر معروف میکردند و دیگران را
از کارهای بد باز نمیداشتند بدان سبب هلاک
شدند ای عزیز چون بدلایل آیات و اخبار وجوب
امر معروف و نهی منکر معلوم [illegible] بدانکه هر شخصی
که خود را در میان خلق باقامت این امر شریف
منسوب گرداند وی را محتسب خوانند و آن عمل را
که ازو صادر می شود احتساب نامند و آن شخص را هوا

بود بعلت آنکه شیخ ابوالحسین نوری قدس سره با
خلق مخالطت نکردی هرچه نه از امور دین بود و ازان
بترسیدی و هرگاه که منکری بدیدی ازان منع کردی
و اگرچه هم کشته شدی روزی بر کناره دجله رفت
بجهت طهارت نماز زورقی دید در انجا سی خم نهاده
از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست گفت خمر است
بجهت خلیفه آورده اند چوب گران در زورق افتاده
آن چوب بدست مبارک برگرفت و خمها را می شکست
و ملاح فریاد میکرد که مرا و خود را بکشتن دادی تا گاه
یونس افلح که شحنه شهر بود برسید و شیخ را بگرفت
پیش خلیفه شد که معتضد بود و معروفی بود بغایت

وازین قاعده است چه در احادیث نبوی آمده است

که [illegible] یعنی

فاضلترین غزا آنست که سخن حق نزد پادشاه ظالم

گفته شود و استمرار علماء دین و صحابه بر انکار ملوک

وحکام و اجماع سلف بدان دلیل قاطع است بر استغناء

از آن حاکم در امر معروف بلکه هر که بنصیحت دین مشغول گردد

تنبیه کند آن حق را از معاصی ومناهی منع کند اگر حاکم

و پادشاه راضی باشند در ثواب آن شریک باشند و

واگر حاکم کاره آن باشد آن کراهیت از جمله منکرات است

و انکار بر حاکم واجب است چون در مباشرت منکرات

انکار بنفس حاکم واجبست اذن او چگونه شرط

دادم معتضد گفت ترا جازت دادم بعد ازین

منکری که بینی تغییر کن شیخ فرمود که من این معنی با مر

حق میکردم چون فرمان تو شد بعد ازین یکی از عمال تو

خواهم بود که بفرمان تو خلق را می رنجانند این شنوانم کرد

امثال این حکایت از صحابه و تابعین و علما و مشایخ

سلف رضوان الله علیهم که بر خلفا و سلاطین انکار

کرده اند بسیار نقلست و آن جمله دلیلست بر آنکه

در اقامت امر معروف اذن حاکم و پادشاه شرط نیست

مگر جایی که این معنی بفتنه خواهد کشید آنجا محل نظر است

نفس احتسابست و آداب این رکن را

هفت درجه است درجه اول معرفت منکر و ادراک

غیور و شمشیر او پیش از پنجره بودی جمیع اهل بغداد آوازان

حال اندوه کین کشتند که شیخ را شهید خواهد کرد چون شیخ

را در آوردند معتضد در کرسی آهن نشسته بود و گرز در دست

میکردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که اینچنین گستاخی

میکنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی

گفت بامر خدا و رسول خدا گفت ترا که محتسب کرده اند

گفت آنکس که ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی

سر در پیش داشت پس سر بر آورد و گفت ترا چه چیز برین

داشت که این خمها شکستی شیخ گفت شفقت در حق

تو منکری که تو در ازالت آن تقصیر روا داشتی از تو

آنرا منع کردم و ترا از گرفتاری آن در قیامت خلاص

آن بود که چون بر حقیقت آن اطلاع یابد ترک کند
مداوم که بتعصب و ستیزه نکشد و چون بلجاج کشید وعظ
ونصیحت سود ندارد درجه سیم تعنیف وتغلیظ است
بدشنام درشت غیر فحش ولفظی گوید که آن در واقع
کذب نباشد چنانکه ای فاسق وای جاهل وای
احمق گوید چه هر که در متابعت هوای نفس مخالفت
حق روا دارد او احمق است چنانکه حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات فرمود که الاحمق من اتبع
نفسه هواها وتمنی علی الله المغفرة یعنی احمق کسی است
که پیروی هوای نفس میرود واز حق جل وعلا
عفو وآمرزش آرزو میکند

تغیر منکرات

این درجه آنست که بتجسس طلب منکر نکند و به دزدیدن
خانه های مردم گوش ندارد و بتکلف استنشاق رایحه
خمر نکند و اگر کسی چیزی از مزامیر در زیر جامه گرفته باشد
چنانکه شکل آن می‌نماید بدست استکشاف آن نکند و از
همسایه در فنای قاپیش استفسار رفیق او نکند و اگر دو بنده
یا یک مرد عدل گواهی دهد که در خانهٔ فلانکس خمر میخورند
اصح آنست که هجوم کردن بر مسکن او نشاید
تعریف است و آداب محتسب درین درجه آنست که
ابتدا از تعریف بوجه احسن کند و در موعظت و نصیحت
تکلف حق شفقت برادری بجای آورد چه علت اقدام
عامهٔ خلق بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب

تهدید کنند چنانکه گوید خانه ترا خراب کنم یا زن و

فرزند ترا اسیر کنم و امثال این مباشرت

ضرب است بدست و پای و غیر آن و درین درجه و شرطست

یکی آنکه زدن بحسب ضرورت بود و آن وقتی است که

وعظ و نصیحت و زجر مانع او از فسق و ظلم نمیکردد

بضرورت در دفع منکر زدن واجب کرد و شرط

دوم آنکه زدن از حد نگذرانند و بر قدر حاجت اقتصار

کنند آنست که محتسب ضعیف بود و فاسق

قوی و در تغییر منکر بحمل سلاح و اعوان و انصار بمقابل

محتاج بود و این درجه محل اختلافست بعضی برآنند کی بی

اذن حاکم مباشرت این امر نشاید و بعضی از علما گفته اند

چون کسر آلات ملاهی از طنبور و عود و دف و ...
و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و خلق جامه
حریر و امثال آن و احتساب این درجه را دو
ادب است یکی آنکه تا از تکلف محتسب علیه عاجز نگردد
بدست خود مباشرت آن نکند دویم آنکه در تغییر بقدر
حاجت اکتفا کند چو آلات ملاهی را شکستن باطل
می تواند کرد آنرا نسوزد و امثال آن
تهدید و تخویف فاسق است چنانکه محتسب محتسب علیه را
گوید این کار بگذار و اگر نه سرت بشکنم یا ترا تعزیر کنم
یا حد بر تو برانم و ادب این درجه آنست که محتسب
علیه را بوعیدی که تخویف آن در شرع جایز نباشد

انکه حقیقت فعل منکر فعلی را گویند

که وقوع آن در شرع محذور باشد اعم از انکه مباشرت

آن فعل از فاعل معصیت بود یا نبود چون خمر خوردن

طفل و مجنون انکه منکر موجود بود در حال پس اگر

بعد از فراغ از ازام منکر آحاد رعیت را نشاید که بدان

احتساب کنند و چون معصیت منقرض شد جز حاکم را

اقامت حد و تعذیر نرسید و معصیتی که فاسق در استقبال

عازم آنست اگر عازم مقر است بدان معصیت احتساب

بر وجز بر سبیل وعظ نشاید اگر منکر است بوعظ هم

نشاید انکه منکر بی تجسس ظاهر باشد هر که منکر

خانهٔ خود پوشیده میدارد واجبست که محتسب نیز در احتساب

که احتیاج با ذن حاکم نیست پس هر که بدین طلعت قیام نماید
باید که از لوازم آن باک ندارد ... محتسب علیه است
و آن عبارت است از شخصی که بسبب یک امور یا ارتکاب
منهی مستوجب عقاب و احتساب گشته است و شرط این
رکن آنست که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل ممنوع منه در
حق او منکر بود و اسم انسانیت درین معنی کافیست
شرط نیست که مکلف باشد و همچنین عقل و حریت و اسلام
درین معنی شرط نیست چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه زنا کند
منع واجبست ... محتسب فیه است و آن عبارتست
از عملی که عامل آن مستوجب عتاب و عقاب و مستحق
احتساب میگردد و این رکن را چهار شرط است

تعلیم و حسن تادیب مؤدب بدارد و آمال هوا و بدع را

از فساد و اصلاح خواند و ظلمت جهل و عصیان را بسطوة

نور علم و عرفان منهدم گرداند و بالله العصمة و التوفیق

باب هشتم

در شرح و ذکر نمودداری از انواع انعام و افضال

حضرت صمدیت عز شانه

حضرت

ربوبیت جلت عظمته در اظهار اسرار این آیت شریف بندگان غافل و تیز بینان عاقل را از عدد انعام

بی غایت و نوال افضال بی نهایت تنبیه می فرماید که

ای محظوظان انواع افضال و احسان ما و ای ممنونان

باو طریقه بهر نگاه دارد ... آنکه منکر در محل اجتهاد
نباشد و هر فعلی که یکی از مجتهدان امت جایز داشته باشد
دیگری را نشاید که انکار آن کند مثلا حنفی را نشاید که بر شافعی
انکار کند در اکل ضب و ضبع و متروک التسمیه و شافعی را نشاید
که انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی و شفعه جوار ...
... که در هر قریه از قرای ولایت
و در هر محلتی از محلهای شهر معلم فقیه نصب کنند تا عامه خلق را
تعلیم امور دین کند و فرایض شرع بیاموزد و تحصیل معرفت
احکام واجبات فرماید و صلحا و اتقیا را بلطایف و
مواعظ و دقایق نصایح ممد و مقوی باشد و فیها و مجاری اجر
شرعی از مناهی و فجور منع کند و اولا داهل اسلام را بلطف

صمدیت عزشانه می فرماید که ای فرزند آدم انصاف

حضرت ما نمیدهی و بر بساط عبودیت قدم اخلاص نمی نهی

و قدر تشریف فرمان ما نمیدانی و ننگ انقیاد شیطان

لعین را نمیدانی و پیوسته مرکب همت بر پی نفس و هوا میرانی

و خاک بدبختی بر سر سعادت ابدی می افشانی چند انکه ما

تخم محبت و احسان در شورستان وجود تو می اندازیم

تو ثمره عصیانش می آری و هر چند آثار نیکی و بزرگ داشتن

حضرت ما بیش می بینی جرات بدی و زشتی خود بیشتر

مینمایی فرمود که ای بسیار نعمت از

نعمتهای حضرت صمدیت از اسباب سلامت و حفظ

و صحت که در هر رگی از رگهای آدمی بسیار کرده نهان است

اصناف اکرام و امتنان ما که جمیع مخلوقات از ملایکه

وجن و انس ثنای کمال خالقیت ما کویند و جمله مرزوقات

از انعام و هوا و وحوش و طیور که جمال افضال از

ما جویند هرچه جویند و کویند و شنوند و بینند و دانند همه

لایق حوصله ایشان بود و حول سرادقات جلال عزّ ما

ازان همه منزّه است و سدّه اوج کبریای ما ازان همه مبرّا

اما اعراض و نسیان او مطلقا موجب خسران و حرمانست

و ملاحظه و تذکره ما تیسّر ازان مورث ازدیاد فضل

و احسان

کرم الله وجهه

روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلّم فرمود که حضرت

وثنای حضرت صمدیت فارغ وخالی ندارند

که ملازمت حمد وثنای حق جل وعلا وفا نمودن است

بشکر جمیع نعمتها [illegible] رضی الله عنه روایت کرد

که رسول علیه السلام فرمود که هیچ نعمت حق جل وعلا به

بنده عطا نکرد از اهل ومال وفرزند پس آن بنده گوید

~~بنده عطا نکرد از اهل ومال وفرزند پس آن بنده گوید~~

ماشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله پس بعد از گفتن

سر آنرا بعین بصیرت بیند وبزبان گواهی دهد که نعمتی

که به بنده میرسد آن همه بمشیت وعنایت حق است و

هیچکس را دران تحصیل نعمت بی عنایت ومشیت حق

حولی وقوتی نیست مگر آنچه قوی ببین عطا کند

و دقایق آثار آن خارج دایرهٔ شرح و بیان و جز صاحب
بصیرت حقیقت آن نداند رضی الله
عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
سه صفت است از صفات مسعوده که آن سه صفت
اصل سعادات دنیوی و اخروی است هر کرا آن سه صفت
دادند مجموع سعادتها و نیکیهای دنیا و آخرت
دادند اول دل شاکر یعنی دل هشیار که شناسای نعمت منعم بود
دوم زبانی که از حق غافل نگردد سیم نفسی که بر صدمات
بلیات باید از و صابر باشد فرمود که اول گروهی
که بر ریاض جنان خوانده شوند آنکسان باشند که دل
و زبان را در حالت تنگی و فراخی از ملاحظه و مذاکره حمد

بر محنت گرسنگی صبر میکند و این از مفهومات الفاظ
نبوی فضیلت شکر معلوم شد بدانکه شکر مقامی از
مقامات اولیاست و جمیع مقامات سالکان بسه
اصل منتظم میگردد علم و حال و عمل اما بدان اصل اول که
علم است هم بر سه اصل است اول معرفت نعمت
دوم دانستن آنکه این نعمت خاص در حق او نعمت است
اگرچه در حق غیر او نعمت نباشد چنانچه هلاک دشمن در
حق او نعمت است نه در حق دشمن سیم معرفت ذات
وصفات منعم که مصدر افضال و انعام و متمم آثار
جود و اکرام است و این اصل بدایت معراج سالکان است
و آنرا چهار درجه است درجه اول معرفت تفرد ذات

علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که حق جل و علای فرماید که هر بنده کان ما کرد

بفضل خود نعمتی بروی انعام کرده ایم و او دانسته که آن نعمت

فیض عطا و احسان و رش نوال و امتنان ما ست بدرستی که

شکر نعمت ما گذارده است و هر که نعمتی بوی عطا کرده ایم

و او آن نعمت با وسیلت حمد و ثنا ما کرد و گفت الحمد لله

رب العالمین بدرستی که ادای شکر نعمت کرد هر چند

که آن نعمت بزرگ بود وقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم

فرمود که ثواب خورنده نعمت که با دای شکر آن

قیام مینماید همچنانست که ثواب روزه داری که

ذات مراتب کثرت در سطوت اشعهٔ آفتاب
وحدت واستیلا اشراق انوار فردانیت بر
مملکت وحدانیت وشهود این معانی تجلی جمال حقیقت
لا اله الا الله است اعترافیست بتقصیر و
عجز از معرفت کنه کمال کبریا ذات وفا شکر
وثنا صفات چه جناب عزت متعالیه قدیم
مقدس تعالی کبریاوه ازان رفیع تر است که بقوت
نطق زبان به پیرامن جناب عزّ او توان رسید
وپیرا و قات وکبریای او ازان بزرگتر است
که بوسیلت فهم وبیان وصف کبریا آن حضرت
توان کرد وظهور این حال سر الله اکبر است وانکه

منعم عز شانه نبوت وصفات کمال و مطالعهٔ تنزیه ذات
متعالیه از صفات نقصان وزوال وحصول این معارف
معنی سبحان الله است درجهٔ دوم ملاحظهٔ تفرد ذات مقدس است
با فاضهٔ انعام و افضال نامتناهی که آن نعمت وجود دیست
بی علت استحقاق و وسیلت استعداد بمقتضای فیض
اقدس و استمطار امطار مواهب فضل و نوال از
مبرات روحانی وجسمانی بوسیلت استعدادات
کرتبع وجودیست از بحر جود بمقتضای فیض مقدس
وشهود این حقایق سر معنی الحمد لله است
مشاهدهٔ تفرد ذات منزه منعم است جلت عظمته بجلال
لم صمدیت وعظمت الوهیت باستغراق و استهلاک

جنان مسخر و مقهور اند که قلم در دست کاتب و این مقام
توحید افعال است و مؤمن تا بدین مقام رسید از شرک
شرک خفی خلاص نیابد و هر که بدین مقام رسید بداند که
نوع انسان اگر چه فاعل مختارست اما در عین اختیار
مسخر و مجبور دواعی است و چون وارد غیبی که آن داعی
فعل است باذن الله بر دل مسلط گردد و فاعل در مباشر
فعل مضطر شود فعل بظهور پیوندد و اگر خواهد و اگر نخواهد
بس بحقیقت معطی و محسن حقیقی جز حضرت صمدیت نیست
و حصول این علم حقیقت شکر است
که آن نتیجهٔ علم است و آن حصول فرح است بمنعم و
آن از پس حال خالی نبود حال اول آنکه فرح واحد حصول

رسول علیه السلام فرمود که لا یؤمن احدکم حتی یرضی بما قسم الله

والحمد لله وما الله الا الله والله اکبر [illegible]

اشارت بظهور این حقایق است و در امثال مجوسه

ظاهر است که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه نعمتی پیدا گردد

فرح او بحصول نعمت بود فقط با قلم و کاغذ و کتابت

و وکیل و خازن که وسایل ایصال آن نعمت اند نه بعنایت

منعم آنکس جاهل و کافر نعمت است و باثبات وسایط

کفران نعمت کرده همچنین هر که بر جریان مشیت ازلی

ازلی و اسرار مجاری قدرت اطلاع یافت و بعین

بصیرت و عیان مشاهده کرد که شمس و قمر و نجوم

و ارض و افلاک و ملایکه و جن و انس همه در قبضه قدرت

یافتنی و برا از یافتن آن هیچ فرح حاصل نشد بی سبب
استحضار آن نعمت و استغفار او و ازان چه غرض او
حصول معرفت عنایت منعم است نه عین نعمت
و صاحب این حال در اول و اد تا ی مراتب شکر دخلی
دارد و شکر او از شایبه نقصان خالی نیست زیرا که
این شخص بجهت تهیه حظوظ نظر بر عنایت منعم دارد
حال ... آنست که فرح او ازان جهت است که بمعاونت
نعمت بحقوق و آداب خدمت منعم قیام می تواند نمود
و بصرف آن رضای منعم حاصل می تواند کرد و بوسیلت
آن بمرتبه قرب منعم می تواند رسید و بدوام مشاهده
جمال منعم محبوب محظوظ می تواند گشت و این معنی اعلای

نعمت مقصور بود و بغیر احتفاظ و انتفاع بدان نعمت
او را هیچ اهتمام دیگر نباشد و طایر همت او طایر همت
او بدام و دانه نعمت چنان بند گردد که عکس عنایت
منعم را در خیال او مجال نماند و نزد او هیچ فرق نبود
میان انکه این نعمت در بیابانی یا از دست پادشاهی
بدو رسید چه غرض او حصول نعمت است و بس
و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست
دوم انکه فرح او نه از جهت حصول نعمت بود بلکه
از ان جهت بود که بحصول آن استدلال میکند بر
عنایت منعم و شفقت او در حق خود و قوت میل
فرح او بدین معنی چنان باشد که اگر این نعمت صحرایی

و آن استعمال نعمت است در طاعت منعم و وقایت از
استعانت بدان بر مخالفت او و مشغول داشتن هر
عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است
و آن عضو بدان طاعت مامور مثلا طاعت چشم آنست
که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در ضعیفان و زیر
دستان بشفقت و در صلحا و علما بحرمت
و در عیوب مسلمانان بغض و تستر و طاعت گوش
استماع کلام الهی و اخبار نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر
سلف صالح و سماع مواعظ و تعریفات و تنبیهات
شرعی و تنزه از سماع ملاهی و کذب و غیبت و فحش و نمیمه
و غیره طاعت زبان ذکر و تلاوت قرآن بدوام و

مراتب این اصل اینست و تفاوت کجا دنائت و
خست انکه منعم را برای نعمت می‌طلبد و علو همت انکه
نعمت را برای تحصیل رضای منعم میخواهد [illegible] سیم
بموجب حال که آن نتیجهٔ علم است و حکم این اصل برسه قسم است
قسم اول قلبی و آن قصد و آن نیت واجد است بر صدق تعمیم
موجود در مصارف رضای منعم و عزم بر امتثال اوامر
واجتناب مناهی و اضمار اصناف خیرات و انواع
مبرات و اشتغال بدین محنت و شوق و تعظیم و تعطش
بجناب قرب منعم بواسطهٔ شهود تتابع انعام و تزاید
اکرام قسم دوم عمل زبانی بدوام اظهار محامد و محاسن
منعم و ملازمت حمد و ثنا او قسم سیم عمل جوارح

که لذات و آثار آن در دنیا و آخرت قابل فنا نیست
و ابتهاج آثار آن ابد الآباد منقطع نمیگردد و اغنیا و
جهال ازین دولت محروم اند و در مواطن دنیوی و اخروی مذموم
قسم دوم آنچه مضر و مولم است در حال اما در مآل نافع است
و این نعمت مجازی است از آن روی که آن موصل بمطالب
است نعمت حقیقی و این قسم یا دنیوی و جسمانی باشد
چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تجرع داروی تلخ و ناخوش
یا اخروی و روحانی باشد چنانکه قمع شهوات و مخالفت
نفس و این قسم نزد انبیا و اولیا و ارباب بصیرت
نعمت حقیقی است اگرچه جهال و اهل غفلت و ارباب
نفوس پس آنرا بلا و محنت شمرند و در حقیقت این مرد و راحت

ر معروف و نهی منکر و اظهار شکر و ثنا ز منعم غ شانه
و امساک از شکوی و کذب و غیبت و غیره چنین هر
عضوی از طاعت خاص است که ملازمت آن بر وی واجبست
و امری که جامع تفاضیل طاعت و رافع درجات است
اعتکاف واجد است بر بساط شهود با ملازمت
حظوظ حفظ خدمت حدود و اعتراف بعجز از قیام
باداء شکر معبود و این مقدمه معلوم کردی اکنون
بدانکه نعمت بدو اعتبار منقسم میگردد یکی باعتبار نفع
وضرر در حال و مال دوم باعتبار خصوص و عموم
اول بسه قسم منقسم میگردد اول آنچه نافع است در دنیا و باقی
و عقبی چون علم و حسن سیرت و این دو نعمت حقیقی است

که بشومی جهل و نادانی نفس عزیز خود را بهلاک ابدی
وگرفتاری سرمدی میکشند قسم سیم نعمت وهمی است
وآن چیزیست که در حال لذیذ و ناخوش است و در مآل مضر
ومهلک و این قسم هم دو نوع است اول دنیوی و جسمانی
چنانچه خوردن شهدی که در وی زهر باشد و شخص ازان غیب
~~چنانچه خوردن شهدی که در وی زهر باشد شخص ازان غیب~~
تمام میخورد و نمیداند که در وی زهر است و بجهل خود آنرا
نعمت میشمرد اما مضرت و بلای آن که بهلاک خواهد
کشید بعد از فراغ لذت معلوم خواهد کرد دوم اخروی
شرب و غیره که بسبب لذت حالی نزد اهل فجور لذت
مینماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلا

و نعمت است در کسوت بلا و شدت چه این یکی مزیل
امراض و اسقام و آن دیگر منع آزار و آثام این یکی
موجب صحت و سلامت و آن دیگری موجب منازل
کرامت نه بینی کودک جاهل بیمار را چون تکلیف داروی
تلخ کنند او آنرا محنت شمرد و خوردن آنرا بلا شمرد و عاقل
طبیب آنرا نعمت می بیند و مهیای اسباب آنرا بر خود رحمت
میداند همچنین ما در بسبب نقصان عقل فرزند را از حجامت منع
میکند و آنرا شفقت میداند و پدر بکمال عقل ملاحظه عاقبت
میکند و میداند که شفقت امراض سخت تر از محنت حجامت است
و ازینجاست که گفته اند دشمن عاقل به از دوست جاهل
و جمله خلق دوست نفس خود اند اما بیشتر خلق دوست جاهل اند

لذت علیه و استیلا که سلیع را دران با نشان گشت
است و نهایت مراتب بهی بدایت سبعی است
و تجاوز نهایت سبعی بدایت ظهور انوار عقلی است
مقهور گردانیدن صفات سبعی که حب ریاست
نتیجه آنست کار صدیقان است چو این صفت
مغلوب گردد انوار حقایق عقلی از پرده غیب
جلوه گری کند و علامت طلوع صبح این سعادت
آن بود که لذت علم و حکمت بر همه لذات غالب
گردد و لذت معرفة الله و معرفت اسرار ذات
وصفات و افعال حضرت صمدیت جمیع لذات را
مقهور گرداند اینجا حقیقت روح و قلب از امراض

محض است زیرا که بیقین دانسته اند که آن بعذاب و
بشمانی خواهد کشید انسان تند اگر ستة بر جمیة
اما باعتبار دوم که آن انقسام نعمت است باعتبار خصوص
وعموم هر آنکه عبارتست از هرچه لذیذ است فی
ذاته و مرغوب فی نفسه و لذات مرغوبه از وجه
اختصاص و اشتراک دو نوع است یکی عقلی و دوم بدنی
عقلی چون علم و حکمت که آن خاصه نوع انسان است
اما لذت بدنی دو نوع است یکی آنکه جمله حیوانات را
در ان با انسان شرکت است چون لذت بطن و فرج
که اخس مراتب لذات واعم آنست دوم آنکه
بعضی از حیوانات را در ان با انسان شرکت است چون

نعمت لذیذ نافع شریف باقی را بنعمت منقص مضر
خسیس فانی می فروشد و روی آفتاب دولت را بکل
حرمان می پوشد و بحماقت در خسران ابدی میکوشد
از نعیم سعادت ابدی محروم است و بشقاوت خود
مغبون و باز با جهل و غفلت مفتون و مادهٔ این شقا
وت یا از امراض قلوبست که فی قلوبهم مرض فزاد
هم الله مرضا یا از موت قلوب بمرگ جهل
و غفلت چنانچه حق جل و علا بعضی زندگان صوری را
مردهٔ معنوی خوانده که انک لا تسمع الموتی و متابعت
شهوات مرض عقل است و استیلاء جهل و غفلت
موت دل مرگ دل است و باستیلاء جهل و غفلت مرده است

غفلت و حجاب روی بصحت نهد و لذت علم حقیقی
همه لذات را پست و مغلوب کرده اند چه ملالت
عالم از علم متصور نیست زیرا که علم کنجیست که در محافظت
آن باعوان و حراس حاجت نیست و بکثرت انفاق بآن
نقصان نمی پذیرد و دست سراق و غصاب بدان
نمی رسد و بعزل پادشاه و حاکم معزول نمی گردد و
هر قسم از اقسام نعمت بصفتی مخصوص است چه اکثر
آنچه در حال لذیذ است در مآل مضر است و آنچه
در مآل نافع است در حال کریه است اما نعمت علم لذیذ
و نافع و جمیل است هم در حال و هم در مآل و این صفات
حمیده از ذات او ابداً منفک نیست و بیچاره که

صادق و مخلصان موافق که مال و جان در راه محبت
و رضای او در باختند و بساط قرب را از لوث هوا
پاک ساختند و سراپرده دل را از کدورت اغیار
بر فلک سعادت باینده اند و از تتابع ارزاق
روحانی و انوال الطاف رحمانی بدام روح و راحت
پرداختند بحیات جاودانی زنده و بنور عنایت ربانی
منور و محظوظ اند اگرچه غافلان جاهل بدیده غرور
در فنا بشریت ایشان نگرند

بروز مرگ که تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
جنازه ام چون ببینی مگو دریغ دریغ
بدام دیو در افتی دریغ آن باشد
تنم بخاک سپار و مگو فراق فراق
که خاک پردهٔ اسرار عاشقان باشد

او نزد حق از مردکانیست اگرچه جاهلان غافل که مرده

بدنی زنده بینند و هر نیکبخت مقبول که دل او بحیات

عرفان و نور محبت و ایقان زنده است او در حضرت

پروردکار از بندکان نیکوکار و مقربان برخوردار

اگرچه عمیان عامه اورا از مقبوران مقبره موتی شمرند

چنانکه حضرت صمدیت جلت عظمته در حق بعضی از شهدا

می فرماید که و [illegible] الذین قتلوا [illegible] الله

[illegible] حضرت

صمدیت میفرماید که ای محمد کمان مبر که بندکان جانان

و عاشقان تن کداز در حضرت خدا وندی ما مرده اند

یا نقوش هستی از لوح وجود سترده اند بلکه آن محبان

آنچه برحد عقول عقلا بغایت دور است دوم

مدبری از مردودان بادیه حرمان و مکدری از مطرودان

تیه شقاوت و خسران که مرکز لذت شربت الیش

بخشش جمال معرفت محبوب حقیقی ندیده جز لذت

مال و جاه نمیداند و مرکب همت جز در میدان شهوات

نمیراند بسته بند بخل و ریا و اسیر صولت نفس و هوا بدی

بدنیکی مقدم دارد و اچیا ندا پیاست نبد ار این

مدبری است که هرکه بدو پیوند د از مردودان گردد

و هرکه روی و پند غبار راه بر دل او نشیند

دلی که غالب احوال او طلب سبیل وصول بود و کجا او

قرب و اکثر انس او بطلعت حق و لذت او بزیادت

ای عزیز تفاوت مراتب خلق در حیات و ممات
صوری و معنوی و قرب و بعد از حق افراد اشخاص نوع
انسان بسعادت حقیقی غیر متناهی است و مجموع
از چهار قسم متفرع میگردد اول دلی مطهر پیلوی
از مجذوبان عنایت و مجنونی از محفوظان نهایت
که غریق بحر عرفان و حریق نار هیمان گشته
و بسطوت غیرت نقوش اغیار از لوح ضمیر
او شسته غیر محبت آن حضرت را در دل او
جای و مقامی و غیر ذکر محبوب او را راحت
و آرامی در وجود شریف اینچنین کس اگرچه
ممکن الوجود است اما از مدارک علوم علما مستور

وافراد مراتب وجود فیض نعمت واجب الوجود است

که بسبب تموج دریای جود بساحل شهود می رسد و اخترت

اقسام وجود نعمت محسوسات است واکثر اقسام محسوسات

نعمت مطعومات است که اغذیه مواد وجود جسمانی است واعم

واهم همه قوت است که اصل معاش انسانیت واحتیاج

بدان ضروری اکنون بدانکه حضرت ربوبیت جلت

عظمته بکمال حکمت در ذات حبوب بجهت ابقاء

اقوات بندگان قوای متغذیه ایجاد فرموده است

چنانکه در نوع حیوان وعروق نبات بواسطه آن قوت

جذب غذا می تواند کرد و چنانکه نوع حیوان بهر جسمی

اغتذا نمی تواند کرد بلکه در اغتذا محتاجست بطعام مخصوص

معرفت و روشنایی چشم او بمناجات اما در بعضی
احوال علایق جسمانی و عوایق نفسانی ازان حال مانع
او می شود و او صفات بشری پدید راه او میشود و این
طایفه هم نادراند و وجود شریف ایشان عزیز و کم یافت
زیراکه این خواص مبادی سلطنت آخروی است و
وجود مستعد آن سلطنت آخروی در هر عصری اندک
ولی که غالب احوال اهتمام او بتصاریف امور جسمانی
و تلذذ او بصفات بشری است ولی در بعضی احوال
مذاکرهٔ علم و حکمت راحتی می یابد و نفرتی از امور فانی
بر وطا هر می شود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار
باشند و چون تربیت این مراتب در نشار دینوی

معلوم گردد در موطن اخروی همچنین میدان زیرا که بنا
آیینهٔ آخرتست وصورت مجازی دنیوی عکوس پس
حقایق اخرویست و ارباب بصیرت هر صورتی
از صور مجازی که در عالم شهادت احساس کنند از آن
صورت بحقیقتی از حقایق ملکوتی عبور نمایند و از آن
حقیقت بسری از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و شهود
آن سر او سیلت منازل قرب سازند اما
کوردلان بادیهٔ غفلت و محجوبان حبس طبیعت را
از اسرار غیوب خبر ندارند و نظر همت جز با موطن م
نگمارند همه ملازمت جیفهٔ دنیا کنند و در بندگی نفس و هوا
کوشند تا آنگاه که بکلید مواد ری از نار دیهٔ جهنم در

همچنین حبوب را نیز بهر چیزی تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نما بغذای مخصوص محتاجست چه اگر یکمن گندم در خانه اندازی یا در آب یا در زمین خشک در هیچ نشو و نما حاصل نشود بلکه در استنزادت نشو و نما مبنی باید که خاک آن بواسطهٔ باران یا آب عیون و انهار امتزاج یافته باشد و بواسطهٔ حرارت متخلخل گشته و اجزای آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب نحو در آن پدید آمده و بسبب هبوب ریاح لطایف هواء مزاج خاک اثر کرده که وارسلنا الریاح لواقح والقاح عبارتیست از ازدواج عنصر خاکی و آبی و بادی چنانکه حضرت صمدیت میفرماید فلینظر الانسان الی طعامه

انا عینا ذات اثر شفقت اند بیشتر بلکه هر
فصلی از فصول اربعه را و هر کوکبی را از کواکب در اصول
و تدبیر خلقت نباتی و حیوانی اثر خاص است و چون
جواهر حبوب در معادن آبی و خاکی تربیت یافت
و بدستکاری نفوس فلکی و تصرفات اجرام سماوی بکمال
رسید و مستعد تغذیه نوع انسان گشت از ابتدای تناول آن
درین عالم تا بحد تشکیل و تصویر که نهایت ظهور خلقت عالم
انسانیست باز بچندین هزار عامل و مهندس و قهرمان از
قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی محتاجست و شرح اسباب اسرار
آن جمله مقدور بشر نیست ای عزیز کمال حکمت حکیم
مطلق قبله سر را بجهت استقامت روح نفسانی که در اعلی

گوش آن کوردلان گشاده گردد و لهیب نار الله

الموقدة التی تطلع علی الافئدة شعله زدن گیرد فریاد و فغان

برآرند که [illegible]

ایام مهلت گذشت و آن فرصت منقضی گشت و

روزگار عمل صالح ضایع شد و این نشات جزاء و

نوبت گرفتاری است [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] از فضایل شکر شاکر و

دقایق اسرار و اقسام آن شمه نموده آمد کیفیت

و کمیت اصناف انعام و افضال حضرت ذو الجلال

هم ایمایی کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و دوراندیشان

متامل را استبصاری گردد . بدانکه جمیع انواع و

وبرهریک ازین اعداد ملکی از ملایکه موکل است که اسباب
صحت آنرا نگاه میدارد واز آفات تاثیرات اغذیه
واهویه وقایت میکند واز حرارت شیاطین مانع میکرد
ودرهریک این عضلات وعظام وعروق واعصاب
وغضاریف واوتار ورباطات واغشیه چندین حکمت
وفواید تعبیه کرده بعضی ازان حار وبعضی بارد وبعضی رطب
وبعضی یابس وبعضی متحرک وبعضی ساکن که اگر حرارت
حار برودت باردی را بشکند یا عکس یا رطوبت رطبی
یابسی را غلبه کند یا عروق متحرک ساکن شود یا ساکن در
حرکت آید شخص بهلاک نزدیک گردد وعام کالانعام
ازین همه فارغ وبی خبر وجز آن ندانند که جون گرسنه

عقل است از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب کرده
وازچهارده پاره لجا را علی و دو پاره لجا زیرین وسی
ودو پاره رباعیات و انبات وطواحن ودستون
کردن را از هفت مهرهٔ مجوّف ترکیب فرموده و ستون
پشت را از بیست و چهار مهره مستدیر مطبق متداخل
و باقی اعضا را از دویست و هشتاد پاره استخوان
مختلف و هفصد وسی و دو عروق و رباطات و اوتار
و سیصد و شصت عصب و پانصد و بیست و نه عضل
تالیف داد عدد عظام و عروق و اعصاب
و اوتار و عضلات که در بدن مرکوز است هزار و نهصد
سه عدد است غیر رباطات و اغشیه و غضاریف

سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم

از پشت او فرو د آمد و روانه شد شیخ تعجب کرد و

گفت این حال بی سری نیست شیخ نیز از آب بگذشت

و نظر بر کژدم گماشت تا بسایهٔ درختی رسید جوانی را

دید خفته و ماری عظیم از جانب دیگر می آمد بقصد هلاک او

دیده خفته و ماری عظیم از جانب دیگر می آمد قصد هلاک

هلاک

کژدم ازین طرف برسید و زخمی به سر آن مار زد و مار بر جای

شد کژدم بازگشت و برکنار آب آمده باز آن ضفدع

پیدا شد و کژدم را از آب گذرانید شیخ با خود گفت

این جوان از اولیاء حق است بازگشت و نزدیک آن

جوان آمد دید که مست است و در آنجا خمر از و میدید شیخ را

شوند طعام خورند وچون شهوت غالب گردد وقایع
کنند وچون خشم گیرند ضعیفی را برنجانند واین قدر داند
گرگ و خر از خوردن بیش تواند وگنجشک از شهو
پیش را اند همه عمر انعام و افضال حضرت پروردگاری
پیرمایه معصیت می سازد ورضای جناب ربانی را
در هوای شوم نفسانی می بازد و مرکز یک ذره از افعال
قبیحه خود شرم ندارد و یک لحظه نظر بر تجدد و آثار خود
نگمارد انشأ الله و النون قدس سره . نقلست که روزی
وی بر کناره آب وضوی میساخت کژدمی
دیدکه از صحرا بیامد و بر کنار آب بایستاد ضفدعی
از آب پیدا آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع

ای خفته سرد و پیش نگهبان جان تست ٭ تو مست و غافلی کرمش پاسبان تست
خوابت چگونه آید از شوق آن کریم ٭ کش رحمت و عنایت بیش از گمان تست
چو آن جوان از خواب بیدار شد شیخ را دید خجل گشت گفت
ای بزرگوار دین این چه جای تست شیخ قصهٔ حال بگفت
جوان نعره زد و جامه چاک کرد و بگریست و روی به بیابان
نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت ای عزیز
بدانکه انواع انعام و افضال منعم عظیم و اصناف احسان
و نوال معطی کریم را جلت عظمته نهایت نیست زیراکه
هریک از اشخاص و اعیان در ذات وجود نعمتی اند از
نعمتهای آن حضرت که از دریای قدم بمقتضای مدد کرم
و تصاریف نسمات وجود بساحل شهود آمده اند و در

تعجب زیادت شد آوازی شنید که ای ذوالنون
چند تعجب کنی اگر بدرقهٔ حفظ ما همه رعایت اتقیا و ابرار
و معصومان کند بس اشقیا و فجار و عاصیان را که رعایت
کند و اگر سیلاب عفو ما او پیاخ آثام تیره روزگاران
اشرار را نشوید که شوید و اگر دریای رحمت ما پیر تشنگان
تیه ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب
کرم ما امطار هدایت بر جان تباهان بوادی غفلت
نبارد که بارد و اگر نسیم عنایت ما غرقه شدگان دریای
طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفات بساحل توبه
و انابت نیارد که آرد شیخ را وقت خوش گشت
و گرد آن جوان میگشت و میگفت باواز بلند که الهی

پیغام دست بجل شهادت می‌پوشد

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

اگر پادشاهی بنده را مال و خلعت و اسپ و شمشیر دهد و او را فرماید که قدر حاجت تو از آن بردار و باقی بر دوستان و هواخواهان حضرت ما نفقه کن و این خلعت بپوش و این اسب سوار شو و این شمشیر بگیر و با دشمنان ما حرب کن آن بنده ناگاه با دشمن پادشاهی دهد شمشیر برداشت و بر مخالفت پادشاه مصیر شد هیچ عاقل را درین شک نماند که بنده کافر نعمت و مستوجب ضرب و قتل گشت اینجا بدانی که اکثر خلق بمخالفت

هر نفس چندین هزار نعمت ظاهره و باطنه از ایجاد و اعدام

اسباب و وسایط بهر عین از اعیان متجدد میگردد

و عجب از احوال مغروران غافل و کوردلان جاهل که

این همه انعام و افضال حضرت ذوالجلال از انعام

ظاهره چون جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و

بیابان و زمین و آسمان و جن و انسان و نعمتهای

باطنه چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف و ایقان

و ذوق و وجدان و میراث آثار روح و رضوان

میدانند و می بینند و در پس پرده کفران می نشینند

خسران ابدی را به دولت سرمدی می گزینند و شب و

روز در مخالفت آن حضرت می کوشند و در پی خود نشدند

زمینی که همه کهسار و روی زمین بر سنگ و کلوخ

است و این هیچ قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که

کمال وجود یافته است کم یافت و نادر است همچنین مقام شکر

که اشرف مقامات سالکان و موجب مزید انعام و

احسان است نادر است مقبلان کارگاه ولایت و

مقبولان بارگاه عنایت که سالکان مسالک این مقام

شریف اند هم عزیز و کم یافت اند

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل

شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

ا مرحق در کفران نعمت حضرت صمدیت میکوشند و
سلطنت جاودانی را بتخیلات نفسانی می فروشند و سکان
عوالم علوی و سفلی انواع و اصناف نعمت بران مدبران
بد کردار می ریزند و آن خاکپاران کج رفتار خاک ادبار
و شقاوت بر فرق روزگار خود می بیزند و از بنجاست
که حضرت صمدیت می فرماید که
و قلت پاکان سالک مسالک این مقام رفیع دلیل
است بر عز و شرف این مقام جلیل و اهل آن سنت الهی
چنان رفته است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بود
و وجود شریف ارباب کمال کم نشان و نام
عزت این در چنین کرد اقتضا ٭ کز در او دور باشد هر گدا

روئیت تقصیر واعتراف بعجز دار حقوق شکر

حالت د ... معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است متجدد

از حضرت منعم از ان روی که آن مفتاح مزید مورث

نعمتی جدید میگردد و ... منازل این ... است درجه

شکر بر حصول محبوبات و وصول مطلوبات

واین درجه مبتدیان راه ارادت و منتهیان حضیض

شهاتست و آثار و احکام این درجه از روی معرفت

رصل امتنان جمیع ارباب ادیان ناشی مل است

و آن آنچنین داد نا مراتب شکر است و از کمال جود و

رافت حضرت الهی وسعت رحمت نا متناهی آنست

که این بضاعت مزجات را بمحل قبول رسانید بمقتضا

ای عزیز بدانکه ملازمان بساط شکر را در اشتغال باداء
حقوق شکر ده حالت است اول معرفت آغاز
توالی نعمت و تتابع منت از حضرت منعم بی استحقاق
و مجبی حالت دوم رعایت حسن و تواضع و اظهار تذلل
بورود نعمت در حضور منعم حالت سیم شکر وسایط حصول
نعمت بحسن ثنا و اظهار استبشار حالت چهارم محافظت حسن ادب
باستعمال نعمت در رضای منعم حالت پنجم احتراز از آفات
اعتراض بسبب تاخیر وصول نعمت حالت ششم استعظام
قلیل حقیر برؤیت عنایت حالت هفتم حسن قبول نعمت بشهود
مراد منعم از استفاضه نعمت حالت هشتم استیلاء
حیا بر سپر بنده از تتابع نعمتهای منعم کریم و توالی منتهای عظیم معطی

اهل غفلت و حرمان اند و مغبوطان ارباب جنان اند
جنانکه رسول علیه السلام در وصف ایشان فرمود که در جائی لیکن
که اهل جنان بتمتع بحواری و ولدان مشغول باشند از
اعلاء درجات نوری درخشان کردد و بساط عیش ایشان
از شعلع آن در نوردد جنانکه آثار ظلمت بنور آفتاب
از منازل اهل دنیا محو میکردد بس نظر کنند قومی را بیند بر
اعلا علیین مخصوص بدولت قرب رب العالمین
بنور و جمال ایشانرا جندان برخود فضل بینند که از رشک جون
نجوم از ماه جلباب هستی در جینند جون آن نظر کنند آن
مقبولان بساط قرب را بیند به تختهای سعادت سوار
در فضای هوای لقای جبار جون مرغ بی آرام و قرار فارغ

وفا و وعده ایشان گردانید تا بحکم آنرا مفتاح زیادت

گردانید و به بشارت ... این

فریق را از حریق سموم حرمان اخروی باز دید درجه

دوم شکر بر مکارم و نعمات و پیرو ربط ظهور مصائب

و نجات و این درجه پیاکان منازل طریقت و طالبان

مبادی عالم حقیقت است که اختیار ذل بر عز و فقر بر غنا

کنند و بر شادی و رنج بر راحت شیوه ایشان است

و مطرح نظر این طایفه عکس مطارح نظر خلقان است چون

خلق در ظاهر امور دنیا نگرند ایشان باطن آنرا بینند و هر چه

تارک ایشان خواهد شد روی آن نه بینند هر چه رقم

فنا بر آن است دامن از آن در چینند این طایفه مهجوران

از حرارت شوق یاد ما می جوشیدند و چون شما از سر
بطر و غفلت می خندیدید ایشان خونابهٔ درد و اشتیاق
از دیده می باریدند و چون شما راحت نفس می جستید
و بر بسترهای زفاف می خفتید ایشان با قدام صدق
و نیاز انفال عبودیت می کشیدند از این جهت امروز
بفیض نوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال ما چشیدند و
جمال ملاطفات کرم ما دیدند در [illegible] شکر بر جریان
احکام صفات متقابله و بر پایان آثار آیات متداخله
و استوا، حالات بواسطهٔ سطوات ظهور تجلی ذات
وسقوط اضافات و این درجهٔ محققان کامل و مقربان
واصل است که محبوبان حضرت صمدیت و مقبولان

از کدورت آثار رقیب محظوظ بمشاهدهٔ جمال حبیب این

قوم آب حسرت از دیده بارند و از سر تا پیث فریاد

برآرند که ای برادران مگر انصاف نداشتید که ما را ازین

دولت محروم گذاشتید و در دنیا با شما در نماز روزه

همکاسه بودیم چرا شاد که ازین سعادت که شما یافتید ما اثری

ندیدیم از حضرت عزّ خطاب بغیرت در رسید که سبب

حصول این دولت آنست که چون شما در دنیا نفس خسیس

خود را با لوان طعام می پروریدید ایشان گرسنگی می‌کشیدند

و چون شما با نواع اشربه تنعم میکردید ایشان با دیه تشنگی می بریدند

و چون شما با نواع لباس مفاخرت میکردید ایشان برهنگی

می گزیدند و چون شما از برودت غفلت می فسردید ایشان

کمال آن مسیح پسیر تان انزایا وی همه جاهلان مغرور دور گرد
اولیا ... ... لایعرفهم غیری ای عزیز
این نوع شکر که شمه ازان ذکر کرده شد نموداری ازرسوم
و عادات سالکان موفق و کاملان محقق است و گروه دلالند
ن عما غفلت و جهالت را از ذوق این اسرار بویی منست
و جز کثرت مال را نعمت ندانند و بغیر شهوت بطن و فرج
را لذت نخوانند و ندانند که هر نفسی که فرو می برد و آرد
دو نعمت است که بواسطهٔ دو ملک بوی می رسید و اگر
یکلحظه این دو ملک از کار خود غافل شوند مدد روح
هوا از دل منقطع شود و بهلاک شد و چنانکه قیام نفس بدین
دو کام حلق و مری است همچنین قیام دهن ببر و قیام

جناب احدیت و مجذوبان جذبات هدایت و منظور
نظر عنایت اند که خواطف عزت رشحات ارواح
طاهره ایشانرا بجر صفا کشیده حواجب قدرت اشباح زاکیه
ایشانرا خلعت وفا بخشیده از ننگ دنارت لوث
انفعال رسته و بر سریر سلطنت ملکی بی زوال نشسته اند
خوا و وحش روزکار ایشانرا خبری و آنی از محامد و مکارم
و اشرار بر ایشان اثری نه طواهر طاهره ایشانرا از آلام
جسمانی نفرتی و نه خواطر عاطره ایشانرا در انعام و اکرام حالی
زعبتی جز آثار تجلیات روی دوست نه بینند و جز بر یکدیگر
نفحات که آن آثار لطف اوست نشنیند جمال احوال
آن بو سعت صفات ان از دید های احوالها املان مستور و دیال

نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات قدرت
ترا بر هر موی که بر تن من است نعمتها و چیست یکی آنکه اصل
اجزا بدوام صحت ثابت میداری دوم آنکه بیراجزا از
آفات پیرایه برودت ویبوست و هواهای مختلف
محفوظ میداری و آین نوع نظر تیز بینان عالم عیان و
خلوت نشینان خانقاه عرفان است که آثار غبار اغیار را
از آینهٔ دل زدوده اند و گوی اسرار از میدان بشارت بوده
همای همت ایشان در جولان فضای معانی اهل جلال گستردهٔ و
صفای سرایشان برا رایک روحانی در سایهٔ طوبی
کمال پروده مرکب صدق در خطهٔ شهود رانده و اسرار
آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده بیقین

به بدن و قیام بدن بغذا و قیام غذا بآب و باد و خاک

و آفتاب و ماه و ابر و باران و قیام این همه بآسمان و

زمین و قیام آسمان و زمین بملایکهٔ سماوی و ارضی و ارتباط

این جمله بعضی ببعضی چنان پیوسته است که ارتباط اعضای

آدمی آفتی رسد مجموع اعضا در درد و الم بدان عضو یک

سر گردند همچنین هر یک نفس با رتکاب معصیت و مخالفت

فرمان حق کفران نعمت کند کفران نعمت این جملهٔ مخلوقات

کرده است و هیچ نفسی از نفوس ملکی و فلکی و عنصری و طبعی

و جمادی و نباتی و حیوانی از قعر ثری تا اوج ثریا نماند که

برو لعنت نکند و از مطالعهٔ این معانی بود که موسی علیه

افضل الصلوات در مناجات گفتی آلهی چگونه شکر کنم

و دار مرضی و دیوان سیاست حاضر شدی از ین معنی
از وی پرسیدند گفت بدار مرضی می روم تا مشاهده
انواع بلا و امراض میکنم تا نفس من قدر صحت عافیت بداند
و بدیوان سیاست حاضر میکردم تا انواع عذاب اصحاب
جنایات را می بینم تا نفس من قدر نعمت عصمت بداند
و بمقابر می روم و در احوال موتی تأمل میکنم که دو بیشترین
چیزی نزد ایشان آنست که ایشانرا دیگر روز بدنیا فرستند
تا عاصی تدارک معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید
چه روز قیامت که روز جزا و موقف تغابن است
مطیع و عاصی مغبون باشد مطیع مغبون در بابی
حسرت خواهند بود و عاصی در بردنی باید که چرا عمل صالح نکردم

عیان دیده و دانسته که هر نعمتی که از نعمتهای دنیوی بصد
محنت مشوب و هر لذتی از لذتهای آن بعاقبت صد آفت
منسلوب است لذات فانی آن بالم فراق نمی ارزد و فرح ادراک
آن با ترک وفا نمیکند و این قوم جز نعیم روحانی را
نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک معانی را لذت
ندانسته اند اما عقول مرضیه مغروران جاهل را که از ادراک
این سعادت و ذوق لذت این نعمت محروم اند از معالجه
این مرض مهلک چاره نیست و علاج آن قوم آنست که
در احوال اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت عافیت بدانند
و در احوال موتی تامل کنند و نعمت عمر را غنیمت شمرند
نقلست که یکی از مشایخ صوفیه رحمهم الله صد روز بیک

جواهر معانی و تعلیم سایران منازل عرفانی می فرماید

ما که خداوندیم با کمال حکمت خود جمعی را از ملازمان بساط عبودیت

و مراقبان آثار نفحات ربوبیت بیمن بدرقه صبر و استقامت

با وج درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم و نفوس

زاکیه آن مقبولانرا بشرف خلعت کرامت مخصوص گردا

نیدیم و مفتاح هدایت بدست تصرف آنها دیان

مهدی دادیم و کنج درایت در قبضه همت

ایشان نهادیم نعیم اخروی و سلطنت معنوی که نعمت

بی غایت و دولت بی نهایت است جزای وفای

صابران گردانیدیم ... و فی ... اجرهم

و عن جابر رضی الله عنه ... سئل رسول الله صلی الله علیه

ویطیع و بیت بدندان تا سپف می خاید که پیشتر ازین
توانایی داشتم چرا نکردم ویطیع آب حسرت از
دیده می بارد که چرا خود را از درجات عالیه سابقان
مجد محروم کردانیدم عاصی در عذاب کرفتاری می نالد
که چرا باران کرفتاری و رسوایی بر روزکار خود بارام

باب نهم

و ذکر تفاصیل مقام صبر و شکر و اختلاف علما در ترجیح
و تفضیل هر یک ازین دو مقام بر دیگری

صبر بر بلا نشان عنایت و تحمل غنا علامت صحت
ولایت دانند ... ...
... ... و حق جل و علا بجهت تفهیم طالبان

پروردگاری تجلی فرما و بدرقه کرم را با خلعت لطف
و تشریف معدلت متوجه حال بنده گردانید که ای بنده
ما بکمال حکمت خود را رقیب حال تو گردانیدیم تا بحکم مصلحت
حکمت ترا اقتضا کند تا بلایی که متوجه تو گشته است
تایید ما از تو دفع کند تا بمقتضای بهبود تو اضعاف آن
سوال از خزانه بقا بجهت اکرام تو در موطن جزا و مقام
لقا ذخیره گردانیم و ... علیه السلم فرمود که حضرت
صمدیت جلت عظمته می فرماید که چون ما بمقتضای حکمت
قدیمه صدمه مصیبت را متوجه بنده گردانیم تا بتعاقب
آفات نبار مال او براندازد یا بترادف عاهات
بخاند جسم او را در بوته آلام و اسقام بگدازد یا نار دل او را

وسلم ... الخبر ... باته یعنی ایمان چیست یعنی است در

مضایق ظلمات معنوی و ملازمت تحصیل سعادات

اخروی و مساهلت باسباب امور دینوی ...

...ا ... رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام

فرمود که چون حق جل وعلا خواهد که بنده را بدرجه اختصاص

رساند و کسوت وجود او را از ادناس و صاف

بشری پاک گرداند باران بلا بر روزگار او باراند

تا چون ناله اضطرار بعالم علوی رساند سکان ملا اعلی

از سرعت صعود او فرو مانند و از ورق دولت اثار

آن آیت آشنایی خوانند باز چون درد جانی را

از راه نهانی بجناب ربانی رساند حضرت حجازی بصفت

گردانند اجور ابواب اعمال صالحه و اصحاب عبادات

مرضیه را از نماز و روزه و زکوة و حج بمیزان عدل

موفا گردانند پس اهل بلا و مخصوصان جراحت غبارا

حاضر کردانند و چنانچه اهل وفا امروز مرکب صبر در

میدان بلا میرانند فردا خازنان ملاء اعلی باران اجر

و ثواب بر نفوس پسطاهره ایشان بارانند و چندان

روح و ریحان و مغفرت و رضوان بر فرق قابلیت

ایشان ریخته شود که آسودگان مهد عافیت آرزو

کنند که کاشکی بر سر ایشان ارهٔ بلا کشیدندی و اعضای

ایشانرا بمقراض جفا بریدندی روایت است از امیر

المومنین کرم الله وجهه و رضی عنه که رسول علیه افضل

بفراق اولاد و جراحت اکباد خوناب بپازد و آن بنده
با تصرف بلاها در شکایت و جزع نکو شد و در ملاحظه
قضای ما لباس وفای صبر بوشد ما از کرم خود شرم داریم
که در موقف فزع اکبر او را بفضیحت اثقال اوزار
بگذاریم تا قبایح افعال او را بر و شماریم و انس
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
هیچ شاربی از شاربان صوری و معنوی شربتی از شربهای
روحانی و جسمانی تجرع نکرد فاضلتر و محبوبتر نزد
خدای تعالی از دو شربت یکی تجرع شربت خشم در حالت
قهر دیگر شربت تحمل مصیبت بقوت صبر و
علیه السلام فرمود که چون خلایق را بموقف جزا حاضر

و پسر خود را بزینت مکارم اخلاق متحلی سازد و
بر صولت حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با آنکه
بر همه اشیا قادریم در جمیع امور رضا بیم ای عزیز
حکمت ربانی چنین اقتضا کرد که در حالت بلوغ که پسر حد
مرکب جسمانی است نوع انسان را بتصرف و تقویه دو
ملک از ملایکه کرام مشرف کرداند و بظهور آثار
تصرفات این دو ملک آدمی از نوع حیوان ممتاز شود
ملک اول هادی دوم مقوی انسان بمعاونت این دو
ملک بدو صفت موصوف میکردد اول هدایت دوم
قدرت بصفت هدایت معرفت حضرت الهیت
و معرفت رسل و معرفت مصالحی که متعلق است بعواقب

الصلوات و اکمل التحیات فرمود که هر که صبر کند بر
مصیبتی دنیوی تا آنرا بعدم شکایت و چون رعایت
بکند رانده حق جل و علا او را سیصد درجه از درجات عالیات
و غرفات جنات کرامت کرداند و میان هر درجه از
درجات آن جهان چندان دوری بود که از زمین تا آسمان
ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که دولت مومن در شکیبایی و آهسته
کاریست و نصرت او در بردباری و عزّ او در نیکوکاری
و نور او در پرهیزکاری در خبر است که حق جل و علا
وحی کرد بداود علیه السلام که ای داود اگر دولت محبّ
ما میخواهی نفس خود را بصفات حمیده ما متصف گردان

دین است در محل استحقاق که آن موافق اتمام حکمت
شکر خوانند و از جهت اثبات باعث در منازعت
و مدافعت باعث شیطانی صبر نامند و نزد این طایفه صبر
و شکر از اسامی یک مقام است که بحسب اختلاف اعتبارات
اسامی مختلف میگردد و چون این مسئله مفهوم گشت
بدانکه اهل علم در فضیلت صبر و شکر اختلاف کرده اند
فنیس و بسر دو سفیان ثوری و شیخ جنید
با جمع کثیری از اکابر تابعین بر آنند که صبر فضل از شکر است
و جمع دیگر شکر را افضل دانند و بعضی هر دو را از
اسامی یک حقیقت شمرند و بعضی گفته اند که حکم آن
بحسب اختلاف احوال مختلف میگردد و هر طایفه بر

بتعریف ملک هادی حاصل میکند و بدین مقدار از بهایم متمیز
میگردد چه بهیمه را هدایت بمصلحت عواقب نیست بلکه
همگی همت بمقتضای شهوات حالی و تحصیل لذات فانی
وقتی مصروفست و آدمی بقوت نور هدایت مضرت
مآلی در شهوات حالی مشاهده میکند و آنکه حق جل و
علا فرمود که وان علیکم لحافظین کراما کاتبین نزد اهل
کشف و تحقیق اشارت بدین دو ملک است که آدمی
بهدایت یکی راه تحصیل سعادت ابدی می برد و
بتقویت دیگر دفع اسباب خسران و شقاوت سرمدی
میکند و این معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات
اکتساب سعادت اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهای

حضرت ربانی جابر کسیر آن بیچاره کردد که نی نی
ما نهال عیش او را بآب نعیم بر وردیم و عصمت و عنایت
را قرین حال او کردیم تو پیوسته در دنیا ز ضر بلا بجای
شربت عطا چشیدی و آثار جفا را بلباس رضا
و وفا پوشیدی و تحقی محنت روزگار را از پیش برمی
میکشیدی و تلخ دل هر کس و ناکس می چشیدی امروز روز
روز آن نیست که جمال حال ترا بر جهانیان عرضه دهیم
و اضعاف جزا شاکران در دامن همت تو نهیم و لوای
عزت ترا در میان عالمیان بلند گردانیم و وفای صبر ترا
بدریای عطای بی کران رسانیم که انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب رجحان شکر بر صبر مثلا علامت

صحت مذهب خود دلایل گفته اند و آن جمله از تصریح
کشف حق قاصر است روایت است که حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات فرمود که حاضر گردانیده شود در روز
جزا شاکرترین روی زمین را پس حق جل و علا او را جزای
شاکران کرامت کند پس صابرترین اهل بلا را حاضر گردانند
پس خطاب لطف از حضرت لطیف استقبال حال آن ضعیف
کند که ای بنده از خوان کرم ما بتشریف نوالی چون
خلعت این شاکر راضی هستی فریاد از نهاد آن ضعیف
برآید که الهی این حقیر بی مقدار را چه محل آنکه او را برین
درگاه قدری باشد و افعال مشوب باین معیوب جای
آنکه او خود را مستحق اجری شناسد خطاب الطاف

حالت اول آنکه باعث دین دواعی هوا را مغلوب و مقهور
گردانند چنانچه باعث هوا را دیگر قوت مقاومت
و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حزب شیاطین
که اعداء حق اند منصور گردد و شهر بدن را از غوغای
لشکر هوا پاک گرداند و این فتح بی دوام صبر میسر نمیگردد
و ازینجا گفته اند که من صبر ظفر و این فتح جز مبارزان
معرکه ولایت و مخصوصان بارگاه عنایت را از
مقربان و صدیقان دست ندهد و در هر عصر و زمان
چند کس بعد و دازین کاملان بیش نباشد و آن نیز که با شند
غافلان تیره روزگار قدر ایشان نشناسند حالت دوم
آنست که دواعی نفس و هوا چنان غالب گردد که باعث

صحت صبر اعمی آنست که اظهار ناشکری نکند و بقضای
حق راضی باشد و بسبب عمی در مباشرت بعضی معاصی
رخصت نجوید و شکر بصیر نعمت بینایی آنست که نور
بصر را معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را در طاعت
استعمال کند و این مرد بی صبر ممکن نگردد اما چون
بصیر جانب این دو شرط را مرعی داشت و بعد از آن شکر
بینایی را نظر خود را بر عجایب صنع صانع کاینات جلت
عظمته گماشت و از مطالعهٔ اسرار سپهر یم آیات ما
وفی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
نصیب وافر یافت و بوسیلت این شهود بدولت
قرب رسید و جواذب خورشید عنایت شبنم

وجود او را بجز وحدت کشید بی شک این مرجات

بسیار افضل از صبر اعمی است و اگر نه این معنی

بودی درجات اسحق و شعیب علیهما السلام فوق

درجات ابراهیم و موسی علیهما السلام بودی و ازینجا

لازم آمدی که کمال انسانی در بلیت جمیع اطراف اوست

و این محالست اگر هر عضوی از اعضای انسانی آلتی

و این محالست زیرا که هر عضوی از اعضای انسانی آلتی

رجحان شکر است اما وجه رجحان صبر بر شکر جانب غنی

شاکر که نعمت مال را معاون معصیت نگرداند و

بدان مقدار که توفیق می یابد در وجوه خیرات صرف میکند

و باقی در وجوه اسباب تنعم مباحات بی شک

دین را مجال منازعت نماند و دواعی اسباب سعادت

دینی بکلی از عمل معزول کرد و عنان نفس را در قبضه

شیاطین نهد و بواعث دین که حزب الله اند

از جهاد و اعدا حق نومید کردند این حال اکثر خلق است

الا ما شاء الله و این قوم غافلان یتیه جهالت و جاهلان

بیدار غفلت اند که عقول مشوب ایشان اسیر نفس و هوا

و نفوس معیوب ایشان بندهٔ زخارف دنیا گشته است

محایل شهوات نفسانی خانهٔ دین ایشان برانداخته و

غوایل لذات جسمانی آن مدبرانرا در مهاوی حرمان انداخته

بتحریض نفس اماره از راه سعادت برگشته و بعشوهٔ شیاطین

لعین در تیه شقاوت سرگشته از حقایق دین عقول

مدفن ایشانرا خبری ونه از زواجر شرعی در نفوس پلید
ایشان اثری از جهت عدم قابلیت این قوم حق
جل و علا از صحبت ایشا و نصیحت ایشان منع فرموده که
فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا
ذلک مبلغهم من العلم وچون ناصحی ایشانرا بوعظ اکتساب
سعادت اخروی ترغیب کند گویند خدای رحیم وکریم
است واین مدبران تیره روزگار لطیفهٔ حقانی را
مسخر دواعی شیطانی کرده اند و عقول ملکی را اسیر
تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته
گر سگ نفس تو بفرمان تست ❊ پس تو یقین دان که بهشت آن تست
دشمن تست این سگ از سگ بتر ❊ عشوهٔ دشمن تو از این بس مخر

فقیر صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی شاکر و صبر درین
محل افضل از شکر زیرا که فقیر در شدت فقر و کسر
نفس و تجرع مرارات ناکامی بحسن رضا استقبال ورود
بلا میکند و این معنی بقوت تمام محتاجست چون حقایق
این معانی ملاحظه افتد معلوم شود که هر قولی را از اقوال
ارباب کمال وجهی صحیح هست اما در بعضی احوال ...
... چون وجوب تفاوت درجات و اختلاف
احوال فاضلی و مفضولی صبر و شکر را فهم کردی اکنون
بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت ازان صبر
است در مقاومت و منازعت باعث هوا بحسب
قوت و ضعف غالبیت و مغلوبیت سه حال است

بآدمی میرسد از دو قسم خالی نیست یا مرغوب نفس
آدمیست یا مکروه. وآدمی در هر دو حال از صبر مستغنی نیست
که مرغوب نفس است چون صحت و سلامت
و مال و جاه و کثرت اتباع و اسباب و آدمی در هریک
ازین جمله بصبر محتاجست. آنچه مکروه نفس است
از حوادث امور و آن دو قسم است قسم اول مرتبط است
باختیار بنده چون طاعات و معاصی و آن دیگر کرده شد
قسم دوم مصایب و نوایب و این دو نوع است یکی آن
انکه ابتدا آن باختیار بنده نبود اما بعد وقوع در ازالت
آن اختیار دارد چون عفو از ظالم در حالت قدرت
و ترک انتقام موذی دیگری انکه اول و آخر آن باختیار

از جر پس صبر بر او عسر بود :: بنده دین باش نه مغرور بود

پیر ز هوا تا فتی از پیرویست :: ترک هوا قوت پیغمبریست

حاصل آنست که منازعت و مدافعت هرگز از باطن
منقطع نگردد گاه هوا غالب گردد و باعث دین مغلوب
و گاه باعث حقانی بتایید ربانی غالب گردد و هوا
مغلوب و این طایفه متوسطان راه سلوک اند
که پیوسته با شیطان و نفس و هوا که اعدای دین اند
جهاد میکنند نه قوت ظفر کلی دارند و نه شهر بند را
با اعدای دین میگذارند حق جل و علا از حال این قوم خبر میدهد
که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و
آخر سیئا ای عزیز بدانکه هرچه در حیات صوری

متیقن گردد بعقد نعمت جسمانی و سلب راحت نفسانی

راضی شود درجه سیم آنکه آفتاب عنایت ازلی ذرهٔ

وجود بنده را بلمعهٔ از لوامع اختصاص حظ کند و حاجب

غیرت کسوت مجازی از پیر او برکشد و تلاطم امواج

عزت رشحات شهوات و قطرات ارادات او را

در دریای ارادت حق غرق گرداند و دلیل هدایت

آیینهٔ محبت را در محاذات عین بصیرت او بدارد تا او

در آن آیینه مراد محبوب می بیند و از کدورت مرادات

نفسانی کوشه میکرد و مراد محبوب را عین مراد خود

میداند و بر صفحهٔ هر حادثه هر

میخواند که چه ابواب خزاین ملکوتی جذبات جناب

بنده نیست چون امراض واو جالع و مصایب نفسی وحقی

ومالی ای عزیز صبر بر مصایب راسه درجه است

درجه اول انکه اگرچه طبع صابر نفس مصایب اکاره

باشد اما باظهار علامات مصیبت خود را از دیگری مستتر

نکرداند چون این امور که در تحت اختیار او داخل است

رعایت کرد وجود کراهیت که داخل اختیار او نیست

او را از درجه صابران بیرون نکرداند درجه دوم انکه

صابر تامل کند در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی

بی نهایت که حق جل و علا در مقابله صبر بر مصیبات

وعده فرموده است ومحنت حقیر را با ان نعمت خطیر نسبت

چون بدین عیان بوجود عظم ثواب واجر بی حساب

تو نیع جعفو وبیان اسباب ظهور و کیفیت ازالت

آن قال الله تعالی ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون

فی الارض بغیر الحق حق جل وعلا جهت تهدید متکوسان

مهاوی تکبر و توبیخ منزویان مهاوی تجبر می فرماید

کرذ ذد بود که برگردانیم ز قاب جباران مخذول را

سلاسل الام نیرانی و در لفظ بغیر الحق اشارتیست یعنی

آن سیاقی که بر بساط عبودیت بی کرامت تقوی

بزرگی جستند و در میدان مبارزان طریقت بی قوت

معنی کمر دعوی بستند و ربا بود که امام جعفر

صادق فرمود که آنها که اخلاق نفسانی را از مقام فنا در باد

کرده و خانه وجود را از صفات بشری پرداخته اند و جا ساخته

رحمانی است و مفاتیح ابواب نفحات الطاف ربانی
وحصول آن در اختیار بنده نیست ولی این مقدار اختیار
بنده است که دل خود را بتصفیهٔ قلب و قطع شواغل از
امور دنیوی و مراقبهٔ لحظات و محاسبهٔ اوقات متعرض
آن گرداند واگرچه هیچ روز و هیچ ساعت از وزود جذبات
جذبات خالی نیست اما کثرت و قلت حصول آنرا
اسبابی است پنهان که کس را بدان اطلاع نیست و
جز تقویت رجا در انتظار مواهب در اوقات شریفه
و حال اجتماع همه با محافظت شرایط در وسع بنده نیست
وجعلنا الله من عباده الصالحین و رزقنا جزاء الصالحین
باب دهم در مذمت کبر و غضب و فضیلت

ظهور این صفت اختیاری بل بفعل اله باشد و حکم
ا ... و تکبر اغنیا بسبب نخوت نفسانی و عوارض امور
فانی بود که آن بغیر حق است و تکبر درویش عارف
بند و با بنده است و این چنین احوال فقر است چه این معنی
دال است بر قوت یقین نقل است که یحیی بن معاذ رازی
قدس سره می فرمود که تکبر بر کسی که بسبب مال دنیوی
تکبر میکند عین تواضع است و اینجا تکبر از این عارف
حکم عکس میگیرد ... رضی الله عنه روایت کرد
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق جل وعلا
می فرماید که صفت ... جمال و صفت عظمت
... کما ... مانی و تسویلات شیطانی

هیچ تر از ورا ویها بود اندازند مر آینه آن مقبولان بعد از تجرع
جرعت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه لقا بعضی را
لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را بخلعت تعزز و کبریا مخصوص
گردانند پس چون در مقام صحو آثار این صفات را از وجود
عزیز ایشان بظهور رسانند عام کالانعام آنرا از نتیجه تکبر
دانند اما عارف محقق میداند که آن تعزز بحق و تجلی
سلطنت کبریای حق است که در ابدان ایشان آنرا جسد تعین
ظاهره ایشان بظهور میرساند عام کالانعام آنرا از نتیجه
تکبر دانند اما عارف محقق میداند که آن تعزز بحق و
تجلی سلطنت کبریای مطلق است که نه ایشان از نزد خود
مقداری و نه بارد خلق و قبول خلق آرام و قراری در

و یکی ازین دو صفت با جناب عز ما منازعت کند
ما نفس خبیث او را در دریای غضب جباری اندازیم
و جسم خسیس او را وقود آتش جهنم بسازیم و هم ابو هریره
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که هر که نفس او چندانکه یکدانه خردل از خبث کبر
ملوث بود و در ازالت آن نشتابد بهشت عدن
که آن خانهٔ پاکان است بر او نخواهد تابید که رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که جباران بی نور و متکبران
از دل دور در روز قیامت بر صورت مورانگیخته
شوند تا خاک گردند چون حق بی استحقاق
بزرگواری بیابند خلایق پایمال